

مقامات العارفين (في بيان حقيقة البدء والعود)

السيد كاظم الرشتي

النسخة العربية الأصلية



مقامات العارفين

من مصنفات

السيد كاظم بن السيد قاسم الحسيني الرشتي

جواهر الحكم المجلد الثامن

شركة الغدير للطباعة والنشر المحدودة

البصرة - العراق

شهر جمادى الاولى سنة 1432 هجرية

بسم الله الرحمن الرحيم

انه ثقتي و رجائي و توكلی و هو حسبي و نعم الوكيل نعم المولى و نعم النصير

حمد بی حد و ثنای بیحد را سزد که واحدیت را سلطان بلاد کثرت نموده احدیت را در خلوتخانه وحدت متمکن و مستقر گردانید چون در بازار کثرت درآئی همه جا واحدیت بینی و از او هیچ نشان نیابی لانه المکنون المخزون الذی استقر فی ظله فلا یخرج منه الی غیره و اگر در نهانخانه وحدت احدیت نظاره کنی هیچ نبینی لانها المحبة و هی حجاب بین المحب و المحبوب فلا رسم لها کما انه لا اسم لها و لا عبارة عنها و لا اشارة اليها فهو هو بل هو ليس هو ان قلت فهو هو فالهاء و الواو كلامه و ان قلت الهواء صفته فالهواء من صنعه رجع من الوصف الی الوصف و دام الملك فی الملك و انتهى المخلوق الی مثله و الجأه الی شکله قادری که سلطان احد و سلطان واحد که هر دو در کمال تخالف و تعاندند تألیف قلوب ایشان فرموده هر دو را در بلد بسم الله الرحمن الرحيم بر کرسی اقتدار استقرار داد لو انفق ما فی الارض جمیعا ماالفت بین قلوبهم و لکن الله الف بینهم انه عزیز حکیم لیکن چون در آن بلد درآئی و اقالیم سبعة آن عالم را بقدم همت طی ثنائی همه را مملکت واحد مشاهده کرده جز واحد چیزی نبینی و اما اگر در اقلیم ثامن که بلاد هورقلیای عالم بسم



ORIGINAL

الله الرحمن الرحيم است توفیق قدم گذاشتن یابی غیر از احد چیزی مشاهدت نگردد و لیکن در آن مکان کافی بینی که بر نفس خود حرکت می کند بر خلاف توالی و نفسش بر آن حرکت کند بر توالی البسملة اقرب الی الاسم الاعظم من سواد العین الی بیاضه کریمی که از نعمت کامله و رحمة شامله خود حواء قابلیت را بآدم وجود تزویج فرموده از صلب آدم و ترائب حواء اولاد متکثره مختلفه الالوان و الاوضاع و اللغات و الافهام بعرصه ظهور ظاهر گردانید کلا را بجمد و ثنای خویش لسان حال و مقال ایشان را گویا گردانید راهپایان و ان من شئ الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب رحمانی که سفیدپوشان عالم جبروت را خلعت استقامت پوشانیده بتاج تسبیح سبوح قدوس ربنا و رب الملائكة و الروح سرافراز گردانید لا اله الا هو له الحكم و الیه ترجعون و درود نامحدود بزرگواری را سزااست که عالم بجهت انتساب باو بشرف خلود مشرف و من دخله کان آمنا و آدم بجهت نور او بکرامت صفوت مکرم از تشعشع نورش موجودات قدم ظهور در عالم وجود گذاشتند و از اشراق ظهورش کائنات بحسب قابلیت خلعتهای رنگارنگ پوشیدند

هر شیشه که سرخ بود یا زرد و کبود * * * * * خورشید در آن برنگ آن شیشه نمود

شاهنشاهی که سلاطین عوالم جبروت و ملکوت جبین انقیاد بر عتبه مبارکه اش نهاده اند با عز و جاهی که ملا اعلی منتظر فرمان دست ادب بسینه گذاشته اند و لسان حال و مقال ایشان باین مقال گویا که تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شئ قدیر ان الله و ملائکته یصلون علی النبی (ص) یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما و بر آل اطهارش که مترجمان وحی الهی و مدیران کل عالم از علوی و سفلی علل اربع برای وجود موجودات صفاتی که منتهی است باو جمیع تعلقات ذواتی که از ایشان همه ذوات را تذوت است و صفاتی که از ایشان همه صفات را تحقق در حق ایشان آمده : و ماقدروا الله حق قدره و الارض جمیعا قبضته یوم القیامة و السموات مطویات بیمینه سبحانه و تعالی عما یشرکون و در شأن ایشان نازل گشته : الله نور السموات و الارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کأنها کوکب دری یوقد من شجرة مباركة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار نور علی نور ینهدی الله لنوره من یشاء و یضرب الله الامثال للناس و الله بکل شئ علیم صلی الله علی ارواحهم و نفوسهم و اجسادهم و اجسامهم و لعن الله ظالمیهم و غاصبی حقوقهم اجمعین الی یوم الدین

اما بعد چنین گوید اقل خلق الله و افقر عباد الله ذره بی مقدار و حقیر بلااعتبار در وطن غریب از وطن و در مکان دور از منزل و مکان احقر الخلیقة بل الاشئ فی الحقیقة ادنی الناس من الاقاصی و الادانی ابن محمد قاسم محمد کاظم النبوی العلوی الحسینی الموسوی حشرهما الله تعالی مع ساداتهما الطاهرین که این رساله ای است در بیان حقیقت بدو و عود و احوال خلق از ذره الی الذرة و احوال موت و قبر و عالم برزخ و قیامت و احوال حساب و معنی نفخ صور و احوال جنت و نار و تعداد ابواب و ذکر اهالی ایشان و همچنین در بیان شرمه ای از توحید و معرفة الله و صفات و افعال او جل جلاله اگر چه کتاب موضوع از برای این مطلب نیست و لکن بجهت شرافت و تین و تبرک مذکور میگردد و همچنین و بیان بعضی از اصطلاحات که بعضی از عارفین بآن متفرد می باشند هر چند کمترین ذره بمقدار در نوشتن این کتاب با این مطالب جلیله بجهت عدم قابلیت و بجهت سفر و اختلال بال و اغتشاش احوال متعذر بودم لکن امثالاً لا امر من یجب علی اطاعته و لان المیسور لا یسقط بالمعسور و لانه لا تمنعوا الحکمة من اهلها فتظلموه قبول امر نمودم و مسمی به مقامات العارفین کردم و اعراض از تهذیب عبارت و ایراد کثایت و استعارت نمودم بجهت اینکه چنین مأمور

بودم و دیگر اینکه این امور مطلب را مخفی میگرداند و کمترین در صدد ظهور آن می‌باشم ملتمس از ناظرین اینکه که بنظر انصاف و مروت در این کتاب نظر کنند و از عناد و جدال و لجاج با حذر باشند و اگر بر خطاء و سهوی واقف شوند بقلم اصلاح در اصلاح آن کوشند و الله الموفق للصواب و هو حسبي و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر

مقدمه در بیان میزان حق در استدلال که هر چه موافق آن آمد صحیح باشد و هر چه مخالف آمد باطل بدانکه حق تعالی انسان را خلق کرده برای آنکه او را بشناسند پس عبادت و طاعتش کنند تا بواسطه آن بمراتب عالی و درجات متعالیه که حق تعالی بجهت هر عملی از اعمال و هر اعتقادی از اعتقادات مقرر و معین فرموده برسند و تفاوت مردمان در آخرت بسبب تفاوت اعمال و طاعات ایشان است قال الله تعالی انظر کیف فضلنا بعضهم علی بعض و للآخرة اکبر درجات و اکبر تفضیلا و چونکه حق تعالی ازلی است و خلق ممکن نه نزول حق از ازل در امکان متصور است و نه صعود ممکن از امکان بسوی ازل پس معرفت خلق مر حق را ممتنع باشد چه خوش گفته شاعر :

عاشق بمکان در طلب جانان است * * * * * معشوقه برون ز حیز امکان است

ناید ز مکان آن نرود این ز مکان * * * * * این است که عشق درد بی‌درمان است

پس حق تعالی باید خود و صفات و افعال خود را بعبد بشناساند اما خود را بشناساند تا معبود خود را شناخته طالب مجهول مطلق نباشند و اما صفات خود را بشناساند بجهت اینکه مردمان جاهل و نادانند ندانند که چه لایق بجناب قدس حق است و چه لایق نیست پس باید خود را وصف کند برای بندگان تا بندگان بصفات نالایق او را توصیف نکنند سبحان الله عما یشرکون اما افعال خود را بشناساند تا اینکه مردمان آثار قدرت و عظمت و جلالت حق جل و علا را مشاهده کرده و لطف و رحمت و کرم و احسانش را نیز ملاحظه نموده تا از آن پیوسته خائف و ترسناک و از این پیوسته راجی و امیدوار تا هر دو او را بطاعت حق بخوانند و باین واسطه باقصی درجاتش برسانند و تا اینکه شخص خود را مستقل و صاحب امر ندانسته کل امورات را وابسته بقضا و قدر الهی بدانند چون تعریف این امور واجب شد پس باید تعریف کند بتعریفی که در کمال جلاء و ظهور باشد بحدی که قاطع جمیع معاذیر و دافع کل حجج باشد لئلا یکون للناس علی الله حجة و شکی نیست که تعریف بر دو قسم است حالی و مقالی شق ثالثی یافت نگردد الا در نزد اهل سفسطه و اهل جحود و انکار الا در طرف ایجاب و آن نیز فی الحقیقه بیکی از شقین برمیگردد و اگر هم برنگردد او را تسلیم میکنیم بجهت کسی که بحقیقه امر برنخورده است اما کسی که بحقیقت مسئله برخورده باشد هرگز التفات بشق ثالث نمیکند و شکی نیست که تعریف حالی بسیار اجلی و اظهر از تعریف مقالی می‌باشد چه اگر کسی وصف فرس از تو بخواهد و تو شکل و هیئت آن را کما هی بجهت او بکشی البته فرس را می‌فهمد بی‌تشکیک که هرگز اعتقادش زایل نمیشود و هر موضع که فرس بیند حکم باو میکند چه این نقش برایش بمنزله عیان است و اما هرگاه بلسان چیزی برایش وصف کنی بسیار کم است کسی که از آن بمطلب برسد بسا هست که التفات ندارد و عبارات نیز ذو وجوه محتمل معانی عدیده پس چگونه پی بمطلب میرود و راه بسوی مقصد می‌یابد لا یتهدی الیه به الا الاقلون و چون این ثابت شد و ثابت شد که حق تعالی باید تعریف کند خود را باظهر تعاریف و اجلاش تا قطع حجج معاندین و جاحدین کند پس باید حق تعالی خود را وصف کند برای بندگانش بوصف حالی در مرتبه اولی و وصف حالی نیز اقسام دارد لکن اکمل و اجلی و اظهرش آن است که خود شخص را بطوری خلق کند که حالش وصف حق و صفات و افعال او از کلی و جزئی باشد یعنی چون شخص نظر در خود کند معرفة الله بقدری که ممکن او است برایش حاصل شود و همچنین کل صفاتش از ذاتیه و فعلیه

و همچنین کل افعالش و آثار افعالش از وجود و ماهیت و عقول و نفوس و طبایع و مواد و امثله و اجسام و اجساد و افلاک و عناصر و مجردات و مادیات و کل آنچه حق تعالی خلق کرده تا معرفت اکمل گشته و ما یتفرع علیها احسن و اصح باشد و این است معنی فطرت که در احادیث و آیات است مثل قوله تعالی فطرة الله التي فطر الناس علیها لا تبدل نخلق الله ذلك الدين القيم و لكن اکثر الناس لا یعلمون و فی الحديث کل مولود ولد علی الفطرة لكن ابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه فی بعض الروایات و چون ثابت شد بادلّه قاطعه که انسان طبق عالم کبیر است حرفا بحرف قال امیر المؤمنین علیه السلام :

دوائک فیک و ما تشعر *** و دوائک فیک و ما تبصر

أتزعم انک جرم صغیر *** و فیک انطوی العالم الاکبر

چون باید که انسان طبق عالم کبیر باشد و ثابت شد که انسان وصف حق و جمیع صفات و افعال حق است پس باید کل عالم وصف حق و جمیع صفات و افعالش باشند از این جهت حق تعالی فرموده سزیمهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و قال الصادق علی جده و آبائه و علیه و ابنائه آلاف السلام و التحية فی مصباح الشریعة : العبودية جوهره کنهها الربوبية فما فقد فی العبودية وجد فی الربوبية و ما خفی فی الربوبية اصیب فی العبودية قال الله تعالی سزیمهم آیاتنا الآية الحديث و مراد از ربوبیت در این مقام نه ذات حق است جل و عز چه او را ارتباطی و مناسبتی بخلقش نباشد چنانکه خواهد انشاء الله تعالی بیان شد پس باید مراد از ربوبیت عالم امر باصطلاح حضرات حکما که آن عالم غیب است باشد چنانکه بر اولوا الابصار مخفی نیست و حاجت بدلیل نمی باشد پس ثابت شد ببرهان که انسان و عالم و هر ذره ای از ذرات وجود توصیف حق است مر خود را و تعریف او است خویش را برای بندگان پس هر کس که نظر کند در آفاق و انفس حقیقت معرفت بر او منکشف و ظاهر گردد بحدی که هرگز بتشکیک مشکک زایل و باطل نگردد و همین معرفت را علم عیان و علم انکشاف و مشاهده حضرات عارفین می نامند و این نوع استدلال را دلیل حکمت می گویند و علم احاطه نیز میگویند و حقیقت این مسئله را بتفصیل تام در شرح فوائد ذکر کرده ام و در این مقام موضع بیان نیست پس خلاصه کلام این شد که شخص هرگاه تغییر فطرت خود ندهد و نظر در خود و عالم کند معرفة الله چنانکه از او خواسته است برایش حاصل شود و این است سر آنچه مشهور میانه السنه عوام است که هرگاه طفل را سه سال احدی با او تکلم نکند بهیچ وجه من الوجوه بعد از سه سال تکلم میکند بآنچه پیغمبرش تکلم میکرد و این تکلم خاص بلسان نیست بلکه در جمیع احوال و مراد از طفل شخص جاهل است که هنوز کسب معرفت نکرده و مراد از سه سال سه مرتبه ای است که برای شخص است مرتبه جسم و مرتبه نفس و مرتبه عقل یعنی هرگاه خود را تخلیه کند در جمیع مراتب بحدی که نظر بقاعده و التفات بسخنی نکند حق تعالی باب عقل که پیغمبر است بر او مفتوح کند پس کل مراتب صادر از امر عقل میشوند و عقل مخالف آنچه عالم بر او است نمی باشد پس حق گوید و حق شنود الحاصل چونکه انسان مکلف است و حق تعالی بجهت آنچه بر او واجب است در حکمت باید در شخص قوه ای قرار دهد که ممیز باشد میانه حق و باطل و شاهد باشد از جانب حق بر طیب و ردی و امر کند بحق و نهی کند از باطل و دلالت کند بخیر و بازدارد او را از شر و ادراک کند وصفی را که حق تعالی شخص را بر آن خلق کرده و عالم را نظر کرده و از آن استدلال بحق و صفات و افعالش کند و قوه ای باشد که میل بباطل نکند و این قوه اسمش عقل باشد چنانکه در اصول کافی از امیر المؤمنین علیه السلام مروی است که از آن حضرت پرسیدند ما العقل فرمود العقل ما عبد به الرحمن و

اكتسب به الجنان پس ثابت شد که عقل حق است و از جانب حق است و کل ادراکاتش حق است بر طبق عالم مخالفت عالم نکند و آنچه مدرک این مراتب است فی الحقیقة عقل است چه قوا و مشاعر دیگر را این ادراک صحیح نباشد و چونکه چنانکه ثابت شد که اول ما خلق الله عقل است کما فی الحدیث عن الصادق علیه السلام ان الله خلق العقل و هو اول خلق من الروحانیین عن یمین العرش ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر فجعل له خمسة و سبعین جندا الحدیث و فی حدیث آخر ان الله خلق العقل فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال و عزتی و جلالی ما خلقت خلقا احب الی منک و لا اکملک الا فی من احب و این مسئله که عقل اول ما خلق است و استدلال بر این بادلہ مختلفه متعدده در کمال بسط و تطویل در رساله رشیدیہ بیان نموده ام هر کس که خواهد در او نظر کند چون که در ذکرش بسیار فایده مترتب نبود لهذا ترک نمودیم بلکه انشاء الله تعالی در موضعی از مواضع این کتاب مذکور گردد و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چونکه عقل اول مخلوق بود و حق تعالی او را امر کرد بادبار از خود و اقبال بسوی خلق تا بواسطه او کل موجودات را ایجاد نماید پس تنزل کرد عقل بسوی نفس مثل تنزل آب بسوی برف پس ادراک صوری نفسی ظهور هم رسانید و ادراک معنوی عقلی غیب شد پس از آن مرتبه تنزل کرد بسوی طبیعت همه ادراکات نفسی و عقلی کلا غیب شدند مثالش آن است که شخص میمیرد و او را دفن میکنند همه ادراکاتش در زمین غیب گردد بحدی که هر چه تفحص کنی در قبرش هیچ نبینی و حق تعالی در روز قیامت از همان موضع دفن او را مبعوث کند چون ببینی بعینه همان شخص بهمان ادراک و شعور بینی و همچنین است حکم عالم طبیعت و این طبیعت است که در احادیث طین گویند کما فی الحدیث ثم رجعهم الی الطین در احادیث طینت و همچنین ادراکاتش غیب است تا آنکه در مرتبه جسم تنزل کند و از آنجا بعرش و از آنجا بکرسی تا به تراب که آخر مراتب است و ادنی مقامات چون ادبار عقل باین مقام رسید و چون که ادنی از این مقامی نبود امر فرمود حق تعالی عقل را باقبال یعنی ادبار از خلق و اقبال بسوی حق و مراد از اقبالش بسوی حق عود او است بمقامات و ادراکات اصلیه خود پس ترقی کند از مرتبه تراب بسوی مرتبه نطفه و از آنجا ترقی کند بسوی علقه و از آنجا ترقی کند بسوی عظام و از آنجا ترقی کند بسوی مرتبه تکسی لهما و از آنجا ترقی کند بمقام ثم انشاءنا خلقا آخر و آن اول ظهور نفس حیوانی است که غیب شده بود و هر چه قوا و مشاعر و بنیه طفل قوی تر شود ظهور نفس در آن بیشتر شود تا آنکه وقت تولدش شود و همچنین بعد از تولد تا آنکه طفل بمقام بلوغ که وقت چهارده سالگی او است رسد پس عقل ظهور کند و از این جهت است که طفل تا آن حد مکلف نیست بجهت عدم ظهور عقل در او چه هر عاقلی مکلف است و چون عقل ظهور کند غریب فقیر بیکس نه معینی نه ظهیری نه یاری همه قوا را نفس مسخر کرده و بر سریر قلب استقرار یافته و انگشتر حکومت را از دست سلیمان عقل گرفته و نفس امر نمیکند مگر به شر و نهی نمیکند مگر از خیر و همه قوا و مشاعر و مدارک او را تابع پس فطرت متغیر گردد در بعضی مواد عقل منقلب گشته نکراء و شیطنت شود چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود چون از او سؤال کردند از عقل فرمود ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان سائل عرض کرد و الذی فی معویة قال علیه السلام هی النکراء هی الشیطنه و سر آن بعد از معرفت حقیقت عقل ظاهر گردد الحاصل چون عقل را حال چنین بود حق تعالی بجهت اعانت عقل و تفضل بر مؤمنین و قطع حجت کافرین و لیمیز الخبیث من الطیب پیغمبران و رسولان ظاهری فرستاده و ایشان را از سنخ ما نکرده بحقیقة ما هم اهل و ایشان را مؤید موفق و مسدد بروح القدس گردانیده و ایشان را معصوم کرده از خطا و زلل و از فتن و اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا چون چنین شد پس خطا نکند و سهو و نسیان از برای ایشان نباشد و اسفار اربعه در نزد قوم و خمسة در نزد فقیر را قطع کرده باشند و مکمل باشند و لطیفه ایشان زاید بر ذاتش باشد و ایشان را گرامی داشت بوحی و الهام از جانب خود و کتابی برای ایشان فرستاده که جامع جمیع آنچه

حق تعالی از بندگان خود خواسته باشد پس ایشان را بخلق خود مبعوث گردانید تا بیان کنند برای ایشان آنچه را که عقل دلالت بر آن میکرد و آنچه را که عالم بر او بود از توصیف حق مر نفس خود را چه پیغمبران بیان نمیکند برای خلق مگر معرفة الله و صفات و افعال و آثار افعال او را و ثابت شد که عالم و عقل نیز دلالت بر همین مطالب دارند و بس پس اقوال پیغمبران علیهم السلام و اوصیای ایشان مطابق عالم و عقل شد و اما کتاب ایشان پس باید کمال تطابق داشته باشد بجهت اینکه کتاب پیغمبر علم اوست و آنچه تکلم میکند از کتاب است و جایز نیست که مخالفت کند قول پیغمبر را یا اینکه حق تعالی تکذیب کند پیغمبر خود را حاشا و کلا حق تعالی اجل و اعظم از این است بلکه او راست حجة بالغه بر خلق قل لله الحجة البالغة فلو شاء لهدیکم اجمعین

پس چهار چیز ما هم رسانیدیم که هر يك طبق دیگری است هیچ مخالفت با هم ندارند و کل اینها توصیف حق تعالی بیک نسق و يك نهج می نمایند مگر اینکه انحاء دلالت مختلف می باشد و الا متحد بودند یکی عالم است از آفاق و انفس قال الله تعالی و يضرب الله الامثال للناس و ما یعقلها الا العالمون و قال و کأین من آية فی السموات و الارض یمرون علیها و هم عنها معرضون و قال قل انظروا فی ملکوت السموات و الارض و ان عسی ان یکون قد اقترب اجلهم و قال و كذلك نری ابرهیم ملکوت السموات و الارض و لیکون من الموقنین فلما جن علیه اللیل رأى کوجبا قال هذا ربی فلما افل قال انی لاحب الآفلین الی ان قال تعالی و تقدس انی و جهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا و ما انا من المشرکین و امثال این از آیات بسیار است بلکه چون نظر کنی در قرآن در بسیاری از مواضع بینی که حق تعالی امر و حث فرموده بر نظر کردن در عالم و عجائب و غرائب عالم را دیدن اگر وقت را وسعتی بودی هرائینه ذکر میکردم بعضی از عجائب عالم و اسرار مودعه در آن را تا عقول بیخبران متحیر بماند

و دوم عقل است و آن را پیغمبر باطنی گویند و او رئیس است بر کل مشاعر و قوا و او وزیر اعظم وجود و باب اوست و او هرگز خطا و سهو نکند و میل بباطل ننماید و خلاف امر نکند او راست راستی و درستی از این جهت است که ابواب جنان هشت و ابواب نیران هفت است چه در انسان حواس خمس است و عقل است و نفس است و جسم هر يك از این مراتب هم معصیت میکنند و هم طاعت چون طاعت کنند بانی از جنان برایش مفتوح شود و چون معصیت کنند بانی از نیران از نفس تا جسم هم برای ایشان طاعت است و هم معصیت پس ابواب نیران برایش هست و اما عقل چون هرگز معصیت نکند محض خیر و طاعت است لهذا بانی از نیران برایش نیست اما بانی از جنان برایش هست و اسم جنتش جنت عدن باشد اشرف جنان می باشد و از برایش بجهت کمال صفا که دارد حظیره نباشد و انشاء الله تعالی این مسئله در مکان خود ذکر میشود الحاصل عقل را میل بباطل نیست و میلش بحق است چون میلش بحق است حق را نیز میلش باوست قال تعالی فاذا کونی اذ کرّم نسوا الله فَنَسِیْهُمْ پس حق چشم او شود که باو بیند و گوش او شود که باو شنود چه فرموده مازال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احبته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یرى به و یده الی یطش بها ان دعائی اجبته و ان سئلی اعطیته و ان سکت عنی ابتدأته الحدیث و شکی نیست که عقل از محبوبین حق است چه صریح قول امام علیه السلام است نقلا عن الله تعالی فی حدیث العقل ما خلقت خلقا احب الی منک بک ائیب و بک اعاقب و الحاصل حق تعالی عقل را کامل و معصوم و مؤید از جانب خود گردانیده چنانکه امام علیه السلام در آیه و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة فرموده که نعمت ظاهره انبیا و مرسلین و اوصیای ایشان است و نعمة باطنة عقل است پس عقل پیغمبر باطنی باشد و پیغمبر باطنی طبق پیغمبر ظاهری است حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة چه هرگز ظاهر مخالف باطن و صورت خلاف حقیقة و لفظ غیر موافق با معنی نباشد پس عقل

چنانکه دانستی سابقا رسول است از جانب خدا بسوی شخص و جمیع قوا و مشاعر و مدارکش پس توصیف کند معرفت حق و صفات و افعال و آثار افعال حق تعالی را برای شخص بر این نهجی که در عالم مشروح و مبین است ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا و مایذکر الا اولوا الالباب و اگر خواهی حقیقت امر در عقل که مؤید و معصوم و رسول است از جانب خدا شخص باو بدرجات عالیّه و مراتب متعالیه بر وفق رضای حق سبحانه تعالی میرسد بر تو معلوم شود نظر کن کتاب کافی در باب عقل و جهل در آن حدیث طویل که حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما و علی آبائهما و ابنائهما هشام بن الحکم را مخاطب ساخته ذکر فرمود همه جا بخطاب یا هشام یا هشام او را مخاطب ساخته فطوبی له ثم طوبی له

سیم اقوال پیغمبران و امامان علیهم السلام و احادیث ایشان است بآن دلیلی که دانستی و پیغمبر هر عصری قولش حجت برای اهل آن عصر باشد تا اینکه نبوتش منسوخ به شریعت پیغمبر دیگر گردد الی الآن که عصر پیغمبر آخر الزمان و فرزندان آن بزرگوار است صلوات الله علیهم و جعل ارواحنا فداهم پس قول ایشان برای ما حجت باشد و آنچه می فرماید همه از جانب خدا باشد چنانکه حق تعالی می فرماید ماضی صاحبکم و ماغوی ان هو الا وحی یوحی و اولاد اطهارش صلی الله علیهم فروع آن شجره طیبه مبارکه اند چنانکه فرموده انا الشجرة و فاطمة اصلها و علی لقاحها و الائمة من ولده اغصانها و شیعتنا الورق الملتف بالثمرة و هرگز فرع مخالف اصل نیست بی ادب سخن مگو حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه خود می فرماید: اولنا محمد (ص) و آخرنا محمد (ص) و اوسطنا محمد (ص) کلنا محمد (ص) اشهد ان هذا سابق لكم فیما مضی و جار لكم فیما بقی و ان ارواحکم و نورکم و طینتکم واحدة طابت و طهرت بعضها من بعض خلقکم الله انوارا بفعلکم بعرضه محققین حتی من علینا بکم الزیارة لانفرق بین احد منهم و نحن له مسلمون صلی الله علیهم اجمعین و لعنة الله علی اعدائهم الی یوم الدین ایشان نوری اند واحد و حقیقتی اند واحده که در احادیث از آن بقصبه یا قوت تعبیر میکنند الحاصل ایشان را فرق در علم امامت و علم متعلق بخلق با رسول الله صلی الله علیه و آله نیست اگر چه او سید و بزرگ ایشان است و علم را از او وراثت دارند لکن بر وجهی که مخفی است بر اغلب ناس

این سخن را در نیابد هیچ و هم ظاهری *** * * * گر ابونصرستی و گر بوعلی سیناستی

انشاء الله تعالی در مابعد شمه ای از این کلام بیان خواهد شد چون معلوم شد که علم ایشان همان علم رسول الله است صلی الله علیه و آله و معلوم شد بنص که علم رسول الله (ص) وحی از جانب خداست و حق تعالی وحی نمی فرستد بسوی پیغمبر خود مگر اموری را که خلق باو محتاج می باشند بر سبیل عموم و آن اموری است متعلقه بمعرفت ذات و صفات و افعال و آثار افعال بلکه چیزی غیر از این در حیز امکان وجود ندارد چنانکه ظاهر است پس احادیث پیغمبر و امام صلوات الله علیهم طبق عالم و عقل باشد و بلکه پیغمبر صلی الله علیه و آله از بس که نظر در عالم آفاق و انفس می فرمودند اعراب حکم بجنون آن حضرت میکردند و میگفتند قطع الله سنتهم: جن محمد (ص) و انبیاء همه الهامات را استنباط از عالم میکردند هر کس را که تتبع سیر و کتب و تواریخ و احادیث و قرآن است سیرت انبیا را می فهمد و میداند که معظم ادله انبیاء و معظم استنباطات ایشان از عالم است پس چگونه مخالفت کند اقوالش با عالم کلا و حاشا اگر کسی بصیرتی داشته باشد میداند که هیچ حدیث مخالف عقل و مخالف عالم نباشد چگونه عقل با احادیث ائمه مخالفت کند و حال آنکه بیرهان ثابت شد که عقول جزئیّه از شعاع عقل کلی است و عقل کلی عقل محمد است و اهل

بیت او صلی الله علیهم اجمعین هرگز شعاع مخالف منیر نباشد اشعه مغایر با سراج نخواهد بود پس ثابت شد تطابق عقل با احادیث بلکه سید قطب شیرازی رحمه الله عقل و نقل را واحد میداند چنانکه در آن منظومه خود می فرماید :

ستعرف ان العقل و النقل واحد * * * و مامتاز الا باعتبار الاضافة

ببرهان ان العقل نور نبينا * * * و ذلك کلي باصل الحقيقة

الی آخر ابیات و تطابق عقل با عالم ثابت شد پس تطابق احادیث با عالم ثابت شد هم بدلیل مجادله بالتی هی احسن و هم بدلیل موعظه حسنه و فقنا الله و ایاکم للطاعة و التقوی بالنبی و آله الطاهرين

چهارم کتاب الله قرآن است و آن انطباقش با عالم قریب بسرحد ضرورت و بدهت است حتی در السنه ناس اشتهار یافته که کتاب تدوینی مطابق کتاب تکوینی است و احادیث و آیات در این باب غیر متناهی است هر کس را که تتبع کتب حدیث است این معنی را میفهمد تتبع کن تا حقیقت امر را بیابی و آنچه کمترین ذکر کرده ام در اینجا از وجه انطباق وجه ظاهری است که در نزد اهل قشر و ظاهر اظهار می توان کرد و در این جا سری است باطنی و لبی است حقیقی که بر سبیل تلویح در کثیری از رسائل ذکر نمودم و اما اشاره و تصریح ائمه علیهم السلام از آن نهی فرمودند و لعن کردند بر کسانی که افشای سر میکنند امام صادق علیه السلام فرمود ما کل ما یعلم یقال و لا کل ما یقال حان وقته و لا کما حان وقته حضر اهله و نعما قال مجنون العامری :

و مستخبر عن سر لیلی اجبته * * * بعمیاء من لیلی بلا تعیین

یقولون خبرنا فانت امینها * * * و ما انا ان خبرتهم بامین

به پیری رسیدم در اقصای یونان * * * باو گفتم ای آنکه با عقل و هوشی

در عالم چه بهتر بهر چیز گفتا * * * اگر راست گویم نموشی نموشی

هداک الله و ایانا سواء الطریق و سقانا الله و ایاک رحیق التحقیق بالنبی و آله الطاهرين و صلی الله علیهم اجمعین

چون دانستی آنچه مذکور شد از وجه انطباق امور اربعه پس بدانکه انسان چونکه مکلف است و مکلف باید که برای او دو جهت باشد جهتی بسوی خیر و رئیس آن جهت عقل است و جهتی بسوی شر و رئیس آن جهت نفس است و انسان مختار است قادر بر میل هر طرف می باشد پس اگر مایل بسوی طرف عقل است محب طاعات و عبادات خواهد بود پس همه قوا و مشاعرش تصفیه یابد او را عقل شرعی حاصل شود بعد از حصول این عقل اصلا و قطعاً فهم خود را مخالف آنچه عالم و آیات و احادیث بر اوست مخالف نمی یابد در هیچ باب و لیکن چنین کسی اقل از کبریت احمر و غراب اعور می باشد و او است مؤمن ممتحن که امام علیه السلام مبالغه در قلتش فرمود چنانکه فرمود الناس کلهم بهائم الا المؤمن و المؤمن قلیل و المؤمن قلیل و در موضعی دیگر فرمود المؤمن کالکبریت الاحمر المؤمن کالغراب الاعور الحاصل امثال این اشخاص بسیار نادر و قلیل است و اما از سایر ناس که میل بسوی شهوات نفس اماره نمودند و معصیت را شعار و دثار خود ساختند طرف عقل ضعیف میشود و طرف نفس قوی تا آنکه بالمره دماغ که محل ظهور عقل است

مکرر بکدورات معصیت می‌گردد پس نور عقل در آنجا ظهور نمی‌کند هر چند که در آنجا بتابد با اینکه معوج می‌گردد پس نور عقل ظهورش معوج می‌شود همه امور را کج و باطل می‌فهمد الحاصل آن نور از عقل کلی بحسب استقامت و اعوجاج قابلیت در شخص ظهور می‌کند پس امر مختل گردد چه مردم معصوم نیستند و خطا و سهو و نسیان بر کل غیر معصوم جاری است پس آنچه را که عقل فهمیده و ادراک آن نموده از معارف و علوم باید عرض کرد باحادیث اهل بیت رسالت صلوات الله علیهم اجمعین اگر ناموافق آمد باطل و مردود اگر موافق آمد از آنجائی که کلام امام (ع) ذو وجوه است و بسا هست که شخص بفطرت مغیره نظر در او کرده او را مطابق و موافق فهم خود نمود چنانکه از بسیاری از علمای این زمان و سابق مشاهده نمودیم که لفظ حدیث را گرفته با قاعده خود انطباق میدادند و تأویل حدیث بامور باطله می‌کردند پس این نیز شخص را قاطع بحقیقت مسئله نمی‌کند پس آنچه فهمیده از حدیث او را بر قرآن کلام الله عرض کند چنانکه ائمه خود فرمودند علیهم السلام که احادیث ما را عرض کنید بکلام الله آنچه موافق و مطابق آمد اخذ کنید و آنچه نیامد اخذ نکنید فقیر می‌گوید بلکه رد کنید بسوی خدا و رسول و صاحب کلام که ایشان اعلم بآنچه گفته‌اند می‌باشند هرگز قول ایشان مخالف قرآن نیست لکنکم ما اوتیتم من العلم الا قليلا و کسی نگوید که بسیار از امور هست که در احادیث هست و در قرآن نیست باو می‌گویند که این مخالف صریح آیات است که می‌فرماید فیه تفصیل کل شیء و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین و کل شیء احصیناه فی امام مبین و امثال این از آیات بسیار است و مثل آن حدیث که امام می‌فرماید ما من شیء الا و فیه کتاب او سنة الحاصل هر چه در احادیث است البته در قرآن است چه امام علیه السلام از قرآن تکلم می‌فرماید و قرآن علمش می‌باشد چگونه می‌تواند شد که تکلم کند از چیزی که در قرآن نباشد و چون عرض کند بر قرآن اگر ناموافق آمد بداند که آنچه که از حدیث فهمیده فهمش باطل بود مراد امام علیه السلام غیر آنچه فهمیده است بود چه ثابت شد ببرهان که قرآن مخالف کلام امام علیه السلام نمی‌باشد و اگر موافق آمد باز قاطع بحقیقتش نباشد چه در قرآن نیز احتمال می‌رود آنچه در احادیث بود بلکه اقوی چنانکه ابن عربی ممیت الدین علیه اللعنة کل قرآن را برای خود تأویل نموده و احکام بر آن اجرا ساخته مثل تأویلش قوله تعالى ختم الله علی قلوبهم فلا یفقهون الا معرفة الله و ما یتعلق بها و لا یدخل فی قلوبهم سوى الله ازالوا الغیر و ابطلوا السوء و اخلوا قلوبهم لذكر الله و علی سمعهم فلا یسمعون الا صوت الله و لا یدخل فی آذانهم و اسماعهم الا الحق الذی لا مرية فیه یقولون لا صوت الا صوتك و جعل علی ابصارهم غشاوة فلا یرون الا الله و لا یبصرون الا نور الله و یقولون لا نور الا نورك و لهم عذاب عظیم العذاب مشتق من العذب و هو الماء الفرات السائع شرابه فیلتذون بذلك و قال فی آية فلا یک ینفعهم ایمانهم لما رأوا بأسنا لما حکم بإیمان فرعون و نجاته و دخوله الجنة و خروجه من الدنيا طاهرا مطهرا نقیا زکيا اشکلت علیه هذه الآية قال نعم الايمان لا ینفعهم الله ینفعهم لكن الحمار ما فهم ان الله تعالى جعل لكل شیء سببا و ابی الله ان یجرى الاشیاء الا باسبابها فجعل سبب الجنة و الفوز الايمان و جعل سبب النار و الخذلان الکفران و الطغیان و العصیان فعنی ان الايمان لا ینفع انه ما آمن لانه لما رأى العذاب خوفا له قال اشهد الا اله الا الله لا انه کان لله فلو انه ما رأى العذاب لما آمن فلما لم یؤمن فقد کفر و الکافر فی النار ایدا خالدا مع ابن عربی لعنه الله

تأمل کن بین که تأویلش کلا مخالف مراد الله است و حکم می‌کند بغیر حکم خدا و استدلال از قرآن می‌کند خدا لعنت کند او را که امر را بر مردم مشتبه کرده و باطل را بصورت حق بنظر ایشان جلوه داده حتی جمعی از شیعیان از خول علما تابعش شدند کل احادیث و آیات را به بیانات آن ملعون تأویل کردند خود گمراه شدند و جمعی را گمراه کردند دلم از ایشان بدرد آمده شکوه و گله از ایشان بسیار دارم اگر بخوام شرمه‌ای از آن را بنویسم و آنچه گفته‌اند ذکر نمایم و

رد کم مجالی و فراغی می‌خواهد و الآن که آن فراغ بجهت حقیر فقیر ذره بمقدار (نیست ظ) الحاصل باین طریق تحریف کلام الله می‌نمایند و حکم بخلاف ما انزل الله میکنند و از آن استدلال بقرآن میکنند آیا نبینی که این فرق و طوایف که هم‌رسیده‌اند کلاً از قرآن استدلال میکنند حتی آن ملعون که قائل شد باینکه محمد و علی صلوات الله علیهما آه‌ند و معبود بحق و ائمه علیهم السلام را تکذیب و تکفیر کرد حتی ایشان را بی‌هودیت و نصرانیت اسناد داد و جمعی مرید آن ملعون شدند و او را در این قول تصدیق کردند و این آیه را باین گونه تأویل میکرد قطع الله لسانه بحق اولیائه : اذ قالت النصاری قال فهم هؤلاء من الحسن والحسين عليهما السلام الى المهدي عليهم السلام و روحی فداهم نحن ابناء الله و احبائهم قال انهم يقولون نحن ابناء محمد و علی و احبائهم و يدعون ذلك و يفتخرون به قل فلم يعذبكم بذنوبكم بل انتم بشر ممن خلق محمد و علی عليهما السلام و آن ملعون شلمقانی در ایام ابوالقاسم حسین بن روح رحمة الله علیه که از ابواب حضرت بود ادعاهای چند کرد از جمله تزویج پسران و امارده را حلال کرد بدلیل قوله تعالی او یزوجهم ذکرانا و اناثا و تجویز لواطه کرد بدلیل اینکه برای منفعل خضوع و خشوع هم میرسد و الله سبحانه یقول و بشر المحبتین و آن ملعون دیگر نفر رازی رئیس المشککین در تفسیر خود نوشته در سوره حمد در تفسیر اهدنا الصراط المستقیم قال لا شک ان صراط المستقیم صراط الصدیقین و لا شک ان ابا بکر رئیس الصدیقین فالله تعالی امرنا بصراط ابی بکر الحاصل چون تتبع کنی در کتب و اطلاع هم‌رسانی از مذاهب و ملل که بعد از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله احداث شده و موضع ذکر آنها در کتب رجالیه مبسوطه است مثل رجال کبیر میرزا محمد و علامه و شیخ یاسین و امثال اینها چون در اینها نظر کنی هرائینه می‌بینی که کلاً بر باطلند و کلاً استدلال از قرآن میکنند نعوذ بالله و استجیر بالله اللهم صل علی محمد و آل محمد و نجنا من مضلات الفتن بالنبی و آله الطاهرین و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور پس بمجرد اینکه کسی چیزی بفهمد از قرآن مطمئن و خاطر جمع نمی‌تواند شد با اینکه در خود تجویز خطا و سهو و نسیان میکند بلکه عین خطا و سهو است پس چگونه قاطع باین معنی که خود از قرآن فهمیده است باشد پس باید فهم خود را عرض کند بعالم چه عالم نگابی است که او را بقلم بسیار جلی نوشته‌اند و در آنجا موضع اشتباه برای عارف نیست بخلاف جاهل این است که حق تعالی مکرر در مواضع عدیده می‌فرماید و یضرب الله الامثال للناس و ما یعقلها الا العالمون ای العالمون بها و بکیفیه الاستدلال

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند * * * نه هر که آئینه سازد سکندری داند

نه هر که طرف کله کج شکست و راست نشست * * * سپاهداری و آئین سروری داند

اعلم ان من لم یکن له قوة الاستنباط لا بد ان یبذل جهده و یکثر سعيه حتی یفتح الله باب قلبه و یعرفه الامور لانه قال و قوله الحق و وعده الصدق و الذین جاهدوا فینا لنهذینهم سبلنا و قال و اتقوا الله و یعلمکم الله و قال فلما بلغ اشدّه و استوی آتیناه حکما و علما و لیکن هرگاه باعتبار غلبه رطوبات بلادتی عظمی برایش هم‌برسد بحدی که سد باب ادراکش شود آن شخص را خوض در مسائل نمودن غلط است و او باید بر ظاهر اسلام که عوام برآند باشد و اعتقاد خلاف آنچه اعتقاد عوام است نکند چه آنچه عوام بر اوست حق است و صدق هیچ شکی و ریبی در آن نمی‌باشد چه امام ایشان را بر آن واداشته و نعوذ بالله غش نکرد ایشان را یا اینکه ایشان را بر خلاف حق و انداشت همین بس شخصی را که این قوه عرض و استنباط را نداشته و مکلف به‌اش نیست لان الله لا یکلف نفسا الا وسعها و همچنین هرگاه حدیثی را نفهمند رد نکنند و طرح بالمره ننمایند بعد از اینکه اخبار آحاد است لا یورث علما و لا عملا بجهت اینکه همچنانی که قاطع بر صحتش نیستی قاطع بر خلافتش نیز نیستی و علم تو مساوی علم امام نیست که هر چه از او وارد شود بفهمی با ورود احادیث از

ایشان علیهم السلام که اگر بشنوید که از ما روایت کنند که روز شب است و شب روز است تصدیقش بکنید و فرمودند که احادیثنا صعب مستصعب لا یحتمله احد حتی الملك المقرب والنبي المرسل والمؤمن الممتحن قيل فن یحتمله قال علیه السلام نحن نَحْتَمِلُهُ وَفِي رِوَايَةٍ مِنْ شُئْنَا بِسْ چگونه کسی جرأت کند و احادیث کثیره را یکجا طرح کند آخر چه بنی انصافی است و چرا تأمل در امور نمیکنید آنچه را که نمی فهمید اعتقاد مکنید چه مکلف بآن نیستید يقول الله عز وجل معاذ الله ان نأخذ الا من وجدنا متاعنا عنده هر کس را بقدر معرفت از او حساب میگیرند قال الله تعالى و ما كان الله لیضل قوما حتی یبین لهم ما یتقون الحاصل از چاه جهل بیرون آید و امر امام خود را عظیم شمارید تا حدیثی که قطع بر کذبش نداشته باشید طرح و رد نکنید لان فوق کل ذی علم علم این است حقیقت امر در میزان حق هر چه را که باین میزان سنجیده موافق آمد حق است بحیثیتی که هیچ شك و خلافی در آن نمی باشد و هر چه موافق نیامد باطل عاقل از درجه اعتبار ساقط می باشد و آنچه شنیدی ظاهر امر است و برای این ظاهر باطنی است که کتمانش اولی و احق از ذکرش می باشد لا تتکلم بما تسارع العقول الی انکاره و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و هو حسبی و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر

منزل اول در معرفة الله است

قال الامام الصادق علیه السلام اعرفوا الله بالله و قال الشاعر فی بیانه و نعمنا قال :

إذا رام عاشقها نظرة ** * فلم یستطعها فن لطفها

اعارته (طرفا ظ) رآها به ** * فكان البصیر بها طرفها

و قال آخر فی هذا المقام :

رأت قمر السماء فذكرتني ** * لیالی وصلنا بالرقبتین

كلانا ناظر قمرًا ولكن ** * رأیت بعینها و رأیت بعینی

و در طی این منزل چند مقام است : مقام در معنی توحید و حقیقت آن و اختلاف مراتب موجودات در آن شهد الله انه لا اله الا هو و الملائكة و اولوا العلم

بدانکه ذات واجب تعالی را هیچکس نتواند شناخت شاهین وهم در این هوا طیران بسیار نمود آخر سرنگون در ثری افتاد و کمیت فکر در این میدان تکاپوی بی شمار کرد سرانجام کارش بهلاکت انجامید و قد قال الشاعر :

فیک یا اغلوطه القدر ** * تاه فکری و انقضی عمری

سافرت فیک العقول فما ** * ربحت الا اذی السفر

الی ان قال :

و این معنی بسرحد ضرورت و بداهت رسیده و احتیاج باستدلال نمی باشد و حضرات عرفا برای این مقام اسامی وضع کرده اند و ذکرش در این مقام بجهت اطلاع بر این اصطلاحات مناسب است از آنجمله یکی مجهول مطلق است و مجهول مطلق گفته اند بجهت اینکه من کل الوجوه غیر معلوم است بهیچ وجه ظاهر و معلوم نمی باشد هرگز و هر چه تصور میشود یا معروف میشود آن غیر حق است پس ذات حق مجهول مطلق است و این معنی مخصوص ذات باری است و الا غیرش کلا معلوم اند هیچ مجهولی در عالم نباشد الا ذات حق عز و جل و آنچه قوم میگویند که معلوم بوجه است باطل است چه اگر آنچه را که ادراک کرده اند ذات واجب است جل اسم پس ذات واجب محاط خواهد بود و شکی نیست که محیط اوسع و اعظم از محاط است و این محیط یا واجب است قدیم لازم آید تعدد قدماء و آن باطل است و اگر ممکن است لازم آید که مخلوق اعظم و اجل از خالق خود باشد و هیچ دیوانه بآن تفوه نمیکند و اگر وجه شناخته اند معرفت وجه کاری بمعرفت ذات ندارد بلی این قدر میروساند که در این جا کسی مدبر هست پس مثلا هرگاه سریری ببینی ترا دلالت به نجار میکند اما هیچ نمیدانی که نجار کیست چیست بسیط است یا مرکب است بهیچ وجه علم به نجار هم نمی رسانی الا سریر پس اگر وجه شناخته اند معرفت وجه مستلزم معرفت ذات نیست پس ذات حق مجهول مطلق باشد و از آن جمله است ذات بحت و ذات ساذج و ذات بلا اعتبار و معانی هر سه یکی اند احتیاج به تبیان ندارد و از آن جمله است لا تعین یعنی بی ظهور که بهیچ گونه صورتی مصور نگشته و بهیچ حدی محدود نیست و از آن جمله است کنز مخفی مستخرج از حدیث کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف خلقت الخلق لکی اعرف و از آن جمله است شمس ازل مستخرج از حدیث کلیل نور اشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره چونکه صبح مشیت است در این مقام و صبح اول ظهور شمس است و مشیت اول ظهور حق تعالی است یعنی اول خلق او است پس ذات واجب شمس ازل باشد و از آن جمله است عین الکافور چه کافور اگر چه مخفی باشد و لکن برایشه اش همه کس عالم باو میشود و امثال این از عبارات بسیار دارند و کمترین را بیش از این در خاطر نبود و اسباب و کتاب نیز نداشتم که رجوع کنم پس بهمین قدر اکتفا کردیم و الله الموفق و المعین و چون معلوم شد که ذات حق تعالی مجهول مطلق است و بهیچ وجه ادراکش نتوان کرد پس تکلم در ذاتش کردن غلط است چه کلام در غیر معروف غیر معروف است آیا نبینی که عوام الناس تکلم از علوم و معارف الهیه نمی توانند کرد بجهت اینکه نمیدانند و اگر هم چیزی بگویند غلط و نامربوط میگویند پس از اینجا عاقل اعتبار بگیرد که تکلم در ذات واجب تعالی نمودن حرام است و غلط چه شخص بهیچ وجه او را نمیداند و دیگر اینکه بعد از اینکه ما ممنوع از تعقل و تصور باشیم ممنوع از تکلم بطریق اولی خواهیم بود بجهت اینکه شیء را اول تعقل میکنند بعد تصور می کنند بعد تخیل میکنند بعد در حس مشترك داخل میکنند بعد چهار جزء از هوا را اخذ میکنند و داخل جوف می نمایند که عبارت از وجه قلب باشد و در آن جا منجمد گشته نقطه گردد پس نفس کشند و آن نقطه منبث گشته الف گردد پس در این بین قبل از اینکه بفضاء دهن برسد آن چهار جزء هوا که عبارت از رطوبت باشد با یک جزء هباء که عبارت از یبوست جوف باشد مخلوط گردد و در آنجا تعفین و طبخ شود پس صعود کند بالا آید منجمد شود بطریق تفریق و در قرآن از این معنی بسحاب مر جی تعبیر شده و معنی تفریق و انجماد آن است که چون هوا بفضاء دهن در آید او را متقطع کنند بحروف مناسبه بامعنی پس تألیف دهند میانه حروف و او را کلمه تامه کنند و از این در قرآن بسحاب ثقال و سحاب متراکم تعبیر شده چون کلمه تامه که عبارت از سحاب متراکم باشد تحصیل شود پس شمس اسم الله القابض که عبارت از حرکت شخص است بجهت اخراج کلمه بر آن سحاب متراکم منجمد گشته که

عبارت از کلمه تامه است تا بد پس ذوبان یابد و متقاطر گردد و متقاطر ماء است یعنی مطر و مراد از مطر در این مقام دلالت کلمه است بر معنی مخصوص پس چون ماء واقع شود بارض میه و ارض جز یعنی دلالت واقع شود بر قلب مخاطب که ارض میه است خالی از معنی مأمور شود ملکی از اعوان اسرافیل که اخذ کند دو جزء از ماء که عبارت از دلالت است و يك جزء از ییوست یعنی ارض قلب مخاطب پس طبخ دهد باسم الله البدیع پس شجره که عبارت از معنی باشد در قلب مخاطب ظاهر شود و آن این معنی را ادراك کند و این مطلب را کما هو غمی فهمد مگر کسی که او برآة الحکماء مقابله کرده باشد چون امر چنین باشد چگونه تواند شخص ذات واجب را بکلام که عالم جسم است ظاهر کند نه والله دروغ میگویند چه خودشان اعتراف دارند باینکه تصور ذات واجب محال است پس چگونه تکلم مجوز باشد پس از اینجا خطاء حضرات صوفیه و من شایعهم و تابعهم محسوس خواهد شد چه ایشان تکلم کردند در ذات واجب و در کیفیت آن مثل قول ایشان : بسیط الحقيقة کل الاشياء قول ایشان بسیط الحقيقة کل الاشياء اگر اراده میکنند به بسیط الحقيقة ذات واجب را پس ثابت شد تکلم ایشان در ذات و اگر غیر ذات را اراده کرده اند و هر چه غیر ذات است ممکن است و کل ممکن زوج ترکیبی باعتراف خودشان منه (اعلی الله مقامه)

و مثل قول ایشان : الاعیان الثابتة مستحجة فی غیب الذات نمیدانم که این سخن را از کجا میگویند آیا خود ذات واجب را ادراك کرده اند و او را چنین فهمیده اند یا حق تعالی خود در کتاب خود یا بلسان اولیاء خود از آن خبر داده لا و الذی نفسی بیده قد کذبوا علی الله و افتروا و تکلموا فی ذاته فقد احتملوا بهتانا و اثما مبینا و این مسئله در مکان خود باکل تفصیل انشاء الله تعالی بیان خواهد شد لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و چنانکه کلام در ذات واجب ممتنع است همچنین مثال برای او زدن نیز کفر است و زندقه چه مثال را با مثل هرگاه اصلا و قطعاً مناسبتی نباشد نشاید گفت که این مثال این است چه هیچ عاقل تجویز نکند که نار مثال ماء باشد یا هواء مثال ارض یا شیرینی مثال ترشی یا بعکس پس باید مناسبت باشد بعد از اینکه مناسبت شرط شد پرسم که مثال حق تعالی یا ممکن است و یا واجب اگر واجب است لازم آید تعدد قدماء و لازم آید که برای او مثلی باشد و لیس کمثله شئ و هر دو شق باطل است و اگر ممکن است لازم می آید که مخلوق مثل خالق خود باشد و این بالبدیهه باطل است از لا یجری علیه ما هو اجراه و کمترین در رساله مطالع الانوار براهین عقلیه مجادله و براهین حکمیه بلکه موعظه حسنه اقامه نموده ام که کل آنچه بر خلق جائز است بر حق تعالی ممتنع است و کل آنچه بر حق جائز است بر خلق ممتنع است قال الرضا علیه السلام : کنه تفریق بینه و بین خلقه و غیوره تحدید لما سواه پس چگونه ممکن مثال واجب تواند شد و حال آنکه حق تعالی خود در کلام مجید خود فرموده فلا تضربوا لله الامثال و این نهی صریح است و آن بجهت حرمت است در وقتی که قرینه نباشد چنانکه در اصول مبرهن است و اما قوله تعالی و لله المثل الاعلی شاهد بر مدعای ما است چه امام این آیه را بیان فرموده باین طریق که حق تعالی مکرم و منزّه است از مثال هر چه گویند او بالاتر از آن است و فوق آن است پس نتوان برای او مثل زد تعالی ربی و تقدس عن ذلك علوا کبیرا پس از این جا خطا و فساد اقوال حضراتی که برای حق تعالی مثل زده اند ظاهر میشود چنانکه آن صوفی گفته :

و ما الخلق فی التمثال الا کثلجة * * * و انت لها الماء الذی هو نابع

و لکن بذوب الثلج یرفع حکمه * * * و یوضع حکم الماء و الامر واقع

و سید حیدر جبل عاملی در جامع الاسرار گفته که ذات واجب چون نواة است و مخلوقات چون شجره در غیب نواة است و غیب اغصان و اوراق و اثمار در اصل شجره بمنزله حضرت واحدیت است و امثال این کلمات و آخوند ملا محسن در کلمات مکنونه می فرماید که ذات واجب چون واحد است در اعداد و چون مداد است در حروف و چون بحر است در امواج و چون شمعهای است که داخل آئینه خانه کنند و امثال این از تمثالات که ذکر آن باعث تطویل میشود کذبوا ان الذی زعموا خارج عن قوة البشر بلی حق را نشناختند و او را از خلقت امتیاز ندادند و توهّمش کردند و ندانستند که آنچه توهّم کرده اند خلق است و آنچه شناخته اند عبد است حق مجهول مطلق است باشاره درنیاید و بعبارت نگنجد قال الامام الصادق علی جده و آبائه و ابنائه آلاف التحية و الثناء : بدت قدرتك يا الهی و لم تبد هيئة فشبهوك و جعلوا بعض آياتك اربابا يا الهی فن ثم لم يعرفوك يا سیدی چون ثابت شد این امور مجعلا پس بدانکه طریق مسدود است و طلب مردود است قال علی علیه السلام : ان قلت فهو هو فاهواء و الواو كلامه صفة استدلال عليه لا صفة تكشف له ان قلت الهواء من صفته فاهواء من صناعه رجع من الوصف الى الوصف و عمی القلب عن الفهم و الفهم عن الادراك و الادراك عن الاستنباط و دام الملك في الملك و انتهى المخلوق الى مثله و الجأه الطلب الى شكله الطريق مسدود و الطلب مردود دلیله آیاته و وجوده اثباته

ندارد ممکن از واجب نمونه * * * چگونه داندش آخر چگونه

پس نه تکلم در ذات واجب صحیح باشد و نه تمثال برایش درست باشد و نه ادعای معرفت توان کرد قال الرضا علیه السلام ما معناه فلیس الله عرف من عرف بالتشبيه ذاته و لا اياه وحد من اکتنه و لا حقیقه اصاب من توهّمه و لا اياه قصد من مثله الخطبة و قال امیر المؤمنین علیه السلام : من سأل عن التوحید فهو جاهل و من اجاب عنه فهو مشرك و من عرف التوحید فهو ملحد و من لم يعرف التوحید فهو کافر الحاصل ذات واجب را شاید ادراك کردن و او را نتوان بهیچ وجه من الوجوه فهمیدن و آیات و اخبار در این باب لا یحصی است هر کس که خواهد تتبع کتب حدیث کرده تا حقیقت امر بر او منکشف و معلوم گردد چون این را دانستی پس بدان که حق تعالی خلق کرده انسان را برای معرفت و عبادت و همین علت غائیة ایجاد است و الا ثمره در ایجاد مترتب نمیشد چنانکه بر اولی الابصار مخفی نیست قال الله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون ای ليعرفون و قال فی الحدیث القدسی كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف نفلت الخلق لكي اعرف پس البته باید موجودات را معرفت حق تعالی حاصل شود و دانستی که آن معرفت ممتنع و محال است این است که جمعی کثیر و جمعی غفیر از علما در این جا متحیر و سرگردان

هذا الذی ترك الاوهام حائرة * * * و صیر العالم التحریر زندیقا

چنانکه می گوید :

ممکن ز تنگ نای عدم ناکشیده رخت * * * واجب ز جلوه گاه قدم نانهاده گام

در حیرتم که این همه نقش غریب چیست * * * بر لوح صورت آمده مشهود خاص و عام

و ممت الدین نیز در این حیرت گرفتار و در اول کتاب فتوحاتش گفته : و لما حیرتني هذه الحقيقة انشدت بحکم الطريقة :

الرب حق و العبد حق *** يا ليت شعري من المكلف

ان قلت عبد فذاك ميت *** ان قلت رب انى يكلف

لكن حق تعالى ببرکت ائمه طاهرين عليهم السلام بعضی از شیعیان را از این حیرت درآورده ایشان را بر جاده حق مستقیم هدایت نموده از جمیع شکوک و شبهات و تحیرات خلاصی داده فاقول و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم که حق تعالى هر چند بحسب ذات ممتنع الادراک و المعرفة است لکن خود را برای بندگان خود توصیف و تعریف نمود بوصف حادث و گفت بایشان در حین خلق ایشان در جمیع مراتب وجودات ایشان انا الله الدائم الباقي الذی لیس کمثله شیء و هو السميع البصير و چونکه موجودات مختلفه اللغات و متفاوتة الافهام و متکثرة الصفات پس حق تعالى خود را وصف کرد برای هر موجودی از موجودات بقدر فهم و معرفت و دانش و ادراک و نعت و صفت مثلاً هرگاه مطلبی را زید بجهت اشخاص عدیده که مختلف باشند در افهام و لغات مثلاً بعضی ترکی و بعضی فارسی و بعضی عربی و بعضی هندی و بعضی رومی و بعضی سریانی و بعضی یونانی و هیچکدام لسان دیگری را نمیفهمند و زید عارف و عالم بجمیع لغات ایشان است و این مطلب را بر زید واجب است که همه برساند پس يك مطلب را بلغات عدیده و يك حقیقت را بصور متعدده درآورده برای ترکی بزبان ایشان با ایشان تکلم کند و عربی را بزبانش و فارسی را بلغتش و همچنین سریانی و یونانی و سایر اهل لغت را پس همه مطلب را فهمیدند و کلاً غیر آنچه زید فهمیده فهمیدند و هیچکدام حقیقت آنچه زید فهمیده است نفهمیده اند چه ایشان از الفاظی که از زید صادر میشود بآن نهجی که دانستی سابقاً باعتبار وقوع دلالتی که اثر آن الفاظ است چیزی فهمیده پس این رسم و اثر فهمیده و حقیقت آنچه در قلب زید است ادراک نکرده پس زید حقیقت فهمیده اگر مسئله را خود ادراک کند بدون توسط غیر و آن طوائف اثر فهمیده اند و رسم اگر زید اثر فهمیده باشد ایشان اثر فهمیده اند و برین قیاس سایر احکامش چونکه این را دانستی پس بدانکه موجودات مختلف و متکثر در طبیعت و فهم باعتبار قرب و بعد می باشند چه عوالم متعدده است عالم لاهوت و عالم ماهوت و عالم جبروت و عالم ملکوت و عالم ملک بعبارة اخرى عالم عقول و عالم ارواح و عالم نفوس و عالم طبایع و عالم مواد و عالم مثال و عالم اجسام و عالم اجساد و عالم اعراض و هر کدام را طبیعتی است وراء طبیعت دیگری و هر کدام را لونی است وراء لون دیگری و هر کدام را ادراکی است وراء ادراک دیگری مثلاً عالم عقول لونها ابيض است در کمال بياض متشعشع نورانی در ابيض طبعش بارد رطب طبع حیوة و صفتش قیام پیوسته ایستاده فعلش خضوع و خشوع و عبادت و طاعت ادراکش معانی است کلیات تسبیحش سبوح قدوس ربنا و رب الملائكة و الروح و تسبیح دیگرش سبحان ذی العظمة و الجبروت و تسبیح دیگرش سبحان ذی الملك و الاقتدار لك الحكم و لك الامر وحدك لا شريك له و عالم ارواح لونها اصفر است در کمال صفرت حضرت صادق صلوات الله علیه فرموده : البقرة خلقت من زعفران الجنة انها بقرة صفراء فاقع لونها تسر الناظرين و طبعش حار رطب است طبع حیوة و صفتش قعود است و فعلش خضوع است و ادراکش رقایق و برزخ است و تسبیحش سبحان ذی العزة و الجلال و عالم نفوس لونها اخضر است در کمال خضرت مثل زمرد خضراء و جزیره خضراء در تأویل اشاره بهمین عالم است و طبعش بارد یابس است و صفتش انبساط و انتشار است و او را عارفین در بعضی از مواضع تعبیر میکنند که اهل آن عالم به پشت خوابیده اند و فعل مختلف بجهت اهل این عالم است که این مقام موضع احصاء آن نیست و ادراکش صور جزئیة ملکوتیه است مفارقه مجرد از مدة و ماده جسمانیة و صورت مثالیة و جسمیه و تسبیحش سبحان ذی الملك و المملکوت یسبح الله باسمائه جمیع خلقه و عالم طبایع لونها احمر است در کمال شدت در صفا چون یاقوت و حجاب یاقوت در احادیث اشاره بهمین عالم است و طبعش حار و یابس است و صفتش

اشتمال و احتوا است بهیئت که حامل همه اهل آن عوالم سه گانه است با اولاد و اولاد اولاد و بیوت و اسواق و کل آنچه ما محتاج اهالی این عوالم است اگر ترا چشمی بینا باشد این معنی را برآی العین مشاهده میکنی و فعلش انزوا و اختفا و نمو و ذبول و تحلیل و لیکن تابع ملئکه است در فعل بلکه آلت او است و حضرات حکما همان را ملک میدانند قد خبطوا خبط عشواء و ادراکش بی ادراکی است و تسبیحش سبحان ذی الغلبة و القهر لا اله الا الله له الحكم و الیه ترجعون و عالم مواد لوش کمد است مثل لون آسمان و طبعش غالب بر او ییوست است و از این جهت است که حضرات عرفا رضوان الله علیهم از آن تعبیر بجوهر هباء میکنند و این تعبیر از دو راه است یکی بجهت غلبه ییوست در او و دیگر بجهت عدم امتیاز ظاهری و امتیاز حقیقی واقعی هر حصه ای که برای زید است مثلاً غیر از آن حصه ای است که برای عمرو است و لیکن قبل از افاضه صورت که تعین اسمش می باشد امتیازی میانه حصتین و مادتین نباشد پس باین اعتبار باین اسم مسمی کردند و الله العالم و صفتش عریانی است برهنه است و هیچ لباسی برایش نیست اللهم اکس کل عریان و فعلش امداد صورت و تعین است از فیض حق تعالی چه ماده باب فیض است از برای مثال و صورت و جسم و تسبیحش سبحان الدائم الباقی سبحان الرؤف العطوف و عالم مثال لوش اخضر مایل بسواد است و طبعش بارد و یابس است و صفتش هیئته و شکل است از استداره و استقامة و اعوجاج و امثال ذلك و فعلش اظهار ماده است در عالم ظهور پس صورت مظهر هیولی است نه شریک العلة با هیولی چنانکه می گویند و تسبیحش سبحان الظاهر الباطن و عالم اجسام لوش سیاه است و طبعش طبع موت است و فعلش شهوت است و ادراکش صور جزئیة حسیه جسمیه و صفتش صفت موت است و تسبیحش سبحان ذی الملك و القدرة و همچنین سایر عوالم کلا صاحبان طباع مختلفه و ادراکات متفاوتة و لغات غیر موافق و افهام غیر مطابق و همه موجودند و مخلوق صاحبان شعور و ادراک پس باید معرفت حق تعالی هم برسانند بجهت اینکه علت غائیة ایجاد ایشان معرفت است پس حق تعالی باید خود را بایشان بشناساند و هر یک را بلسان ایشان و بقدر فهم ایشان پس تعریف کرد خود را برای این مراتب و این تعریف را بلسانی تجلی گویند و بزبانی ظهور نامند و باصطلاحی اشراق خوانند و محبت نیز گویند و وصف گویند چه این تعریف تعریف مقالی نیست بلکه تعریف حالی است و حقیر این وصف را مثال نامیده ام و لیس کمله شیء چون تجلی کرد یا اشراق نمود یا ظاهر شد یا وصف کرد یا مثال خود را در حقایق ایشان القا نمود اهل هر عالمی بقدر خودشان از آن ظهور نصیب و حصه برداشتند و بقدر فهم خود اقرار و اعتراف به وحدانیت نمودند و قال تعالی و انزل من السماء ای من سماء التجلی ماء التجلی فسالत اودية قوالب الممکات بقدرها پس تجلی متعدد و ظهور متکثر پس مراتب توحید نیز مختلف و متکثر باشد بلکه بعدد انفس چه در هر آنی او را ظهوری است بخلاف آن و این اختلاف و تکثر بسبب اختلاف و تکثر مخلوق است و الا او را ظهوری است واحد و تجلی است واحد و ما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر بل هو اقرب پس هر کس که اقرب باشد این ظهور در او اکثر باشد و حق در نزد او اظهر باشد و معرفت او اکثر باشد پس معرفت اهل عالم عقول اکثر باشد از معرفت اهل عالم نفوس و معرفت اهل عالم نفوس اکثر باشد و حق در نزد او اظهر باشد بالنسبه باهل عالم اجسام از این جهت است که ما را معرفت انبیا ممکن نباشد و انبیا را معرفت ائمه علیهم السلام و حیوانات و بهائم را معرفت ما و نباتات را معرفت حیوانات و جمادات را معرفت نباتات و کلا تسبیح میکنند حق را بلسان مقال و حال چنانکه بر عارفان مخفی نیست اما این تجلی و ظهور و توصیف و تعریف و اشراق و لمعان حادث باشد و این توصیف بالنسبه بحال ممکن باشد نه قدیم و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه پس می توانی گفت که حق ما را وصف خود قرار داده برای ما بواسطه ما وصف کرد اگر خود را بشناسیم آن معرفت که حق از ما خواسته و برای ما خود را بآن طریق وصف کرده خواهیم شناخت من عرف نفسه فقد عرف ربه اعرفکم بنفسه اعرفکم بریه قال امیر المؤمنین علیه السلام : لا تحیط به

الاهام بل تجلی لها بها و بها امتنع منها و الیها حاکمها اگر خود را خود دیدی حق را نشناختی اگر خود را وصف حق دیدی با اسقاط جمیع ما یتفرع بر خود وصف حق دیدی نه ذات حق اینجا است محط رحال و مزال اقدام و کمترین در مثنوی خود در این باب گفته‌ام :

او مبرا از صفات و ذات ما * * * او منزله از همه حالات ما

نیست ممکن هیچ سالک را وصول * * * در مقام ذات حق غیر از جهول

او چه داند حق چه و خلقتش چه است * * * او چه داند خود که و واجب که است

او مجرد کرده خود را از خودی * * * او رسیده در مقام بیخودی

لیک غافل بود کو خود در بجا است * * * این مقام از حق بود یا خلق راست

چونکه دیده او صفات حق در آن * * * گفت حق است این و گفته بر زبان

من حقم من حق منم معبود تو * * * من وجود مطلقم مسجود تو

من همانم کو تو او را عابدی * * * آن خداوندم که او را طالبی

الی ان قلت :

بین چسان این ملحد برگشته بخت * * * از دیار اهل حق برسته رخت

او فکنده خویشتن را در ضلال * * * پس خلاصیش محال آمد محال

پس مرید و تابعش جمعی خران * * * می‌شوند و می‌کنند آنچه توان

الی آخر الایات اهل حق با صوفیه در این مقام از هم جدا شوند اهل حق گویند چون از خود گذشتی وصف حق مشهودت گردد این حادث است دخی و ربطی بقدیم تعالی شأنه ندارد و صوفیه گویند که چون از خود گذشتی ذات حق گردی و عین او شوی چنانکه گفته :

چو ممکن گرد امکان برفشاند * * * بجز واجب دگر چیزی نماند

و گفتگو با این حضرات و نزاع و جدال با ایشان عن قریب خواهد بیان شد انشاء الله تعالی دانم که ظاهر امر را یافته‌ای و صورتی مشاهده کرده‌ای لکن از حقیقت امر که مراد کمترین ذره بی‌قادر است هنوز محبوب مانده‌ای و چون وضع این کتاب برای کشف غطا از حقیقت امر است لهذا مثالی که برای این مطلب حق تعالی در آفاق و انفس بجهت بندگانش زده و توصیف حالی نموده ذکر می‌نمایم تا معین عارف در فهم مطلب و معین جاهل در عدم فهمش باشد

فاقول و انا الفقير الى الله الغنى ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم که نظر کن در سراج و تدبیر و تأمل کن در آن و بین که آنچه مدبر است و فاعل در سراج نار است چه سراج مرکب است علی الظاهر از نار و دهن و دهن شکی نیست که فاعل نیست و هیچ فعلی در آن نباشد پس باید فاعل سراج نار باشد و شکی نیست که نار بذاتها فاعل نیست بلکه فاعلیتش باعتبار مس است چنانکه حق تعالی در محکم کلام خود می فرماید یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار و آن مس را ظهور نار گویند و فعلش نیز نامند پس نار در سراج غیب باشد و آنچه ظهور دارد مس نار است و چون سراج متحقق شد اشعه را بواسطه سراج ایجاد نمود پس سراج باب نار باشد در امداد اشعه و عرش نار باشد که بر او ظاهر شده پس عطا کرده هر صاحب حق را از اشعه حقش را و راند بسوی هر مخلوقی رزق او را و اما اشعه پس مرکب باشند از نوری که از سراج منبعث گردد با یکپاره حدود و تعینات چه از سراج صادر نمی شود مگر نور واحد بسیط منبسط بر جمیع قابلیات اشعه و در این نور هیچ تکثر و تعدد نباشد چنانکه فرموده و ما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر او هو اقرب و ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة اما در حین انبعاث از سراج موجود گردند این حدود پس باعث تکثر و اختلاف اشعه گردند بعضی قریب و بعضی بعید و بعضی متوسط بآن نهجی که محسوس میشود و آن نوری که از سراج احداث می شود عین سراج نیست و او را مدخلیتی در ذات سراج نباشد بلکه سراج او را احداث کرده لا من شئ بدلیل اینکه هرگاه پرده و حجابی بر روی سراج کشند بحدی که هیچ شعاع نداشته باشد نور سراج هیچ زیاد نگردد و هرگاه پرده را برداشته بحدی که همه فضا را روشن کند هیچ نورش کم نشود و اگر چندین هزار سراج از سراجی روشن کنند هیچ نقصانی و فتوری در سراج اول هم نرسد انا من محمد کالضوء من الضوء و هرگاه اشعه و آنچه از سراج منبعث شود عین او باشد البته باید در این فروض مذکوره تفاوتی در حال سراج هم برسد و حال آنکه بالبدیهه هیچ تفاوت نکند پس باید که این انوار و اشعه اموری باشند حادثه از سراج مخلوقه از او لا من شئ لکن جمعی بجهت قلت معرفت خودشان یکپاره حرفهای بیجا و نامربوط گفته اند که اوقات اشرف از این است که کسی ذکرش کند پس اعراض از آن احسن و اولی باشد چون دانستی این را پس بدانکه این نور منبعث از سراج جهت و مثال سراج است و هیچ فرقی میانه این نور و سراج نیست مگر اینکه عبد و خلق او است چنانکه سراج مضیء و حار و یابس است همچنین این نور منبعث از سراج باشد قال الحجة المنتظر عجل الله فرجه و فرجنا به و روحی فداه : فجعلتهم معادن لکلماتک و ارکانا لتوحیدک و آیاتک و مقاماتک و علاماتک التي لا تعطیل لها فی کل مکان يعرفک بها من عرفک لا فرق بینک و بینها الا انهم عبادک و خلقک فتقها و رتقها بیدک بدوھا منك و عودھا الیک الدعاء پس این نور مثال سراج و ظهور و توصیف و تعریف و اشراق و لمعان و تجلی سراج است قال امیر المؤمنین علیه السلام : فالقی فی هویتها مثاله فاطهر عنها افعاله که بآن خود را برای اشعه وصف کرده هر کس که آن نور را شناخت سراج را شناخته و در تعریف و تعرف فرقی میانه سراج و انوار آن نیست اما این نور وصف سراج است و خلق و عبد او است و چون اشعه مرکب است از حدود و آن نور پس ایشان را دو جهت است جهتی بوحدت است که یک جزء ایشان امر وحدانی بسیطی است ساری در کل اشعه و جهتی است بکثرت که آن تعین و حدود باشد پس اگر تعین را از خود سلب کند و آنچه لوازم تعین است از زمان و مکان و جهت و رتبه و کم و کیف و وضع و اضافه و فوق و تحت و یمین و شمال و خلف و قدام و سایر لوازم ماهیت را از خود سلب کند در وجدان نه در وجود و الا عدم گردد پس خواهد شناخت آن نور واحد منبعث از سراج ساری در کل اشعه پس بوحدتش وحدت سراج را فهمد و بضیاءش ضیاءش را و بحرارتش و بیوستش حرارت و بیوستش عاقل داند که در این وقت آن شعاع که از خود تعین سلب کرده عین معرفت سراج که آن نور باشد گردد پس در این وقت عارف و معروف و معرفت واحد گردند پس بخود سراج را شناخت و تجلی سراج بخود برای خود بوده جمله را از خود بخود بی خود نمود این است

معنی قول امیر المؤمنین علیه السلام چنانکه سابق ذکر شد لا تحیط به الا وهام بل تجلی لها بها و بها امتنع منها و الیها حاکمها قال العالم علیه السلام : لیس بینہ و بین خلقه حجاب غیر خلقه قال الشاعر : تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز و لیکن عین سراج را شناخت و حقیقت سراج را نفهمید بلکه معرفت این نور بحسب قابلیت خود بوده نه بحسب سراج از این جهت سید و مولای من سید الساجدین علی جدہ و آبائہ و ابنائہ صلوات المصلین ابد الآبدین در مناجات خمسة عشر می فرماید : الهی لولا الواجب من قبول امرک لنزهتک عن ذکرى ایاک علی ان ذکرى لك بقدرى لا بقدرک و ماعسى ان يبلغ مقدارى حتى اجعل محلا لتقدیسک و من اعظم النعم علینا جریان ذکرک علی السنتنا و اذنک لنا بدعائک و تنزیهک و تسبیحک بلی هرگاه سراج خود را برای اشعه بآن نور وصف نمیکرد هرائنه هیچ از اشعه نمی شناختند که سراج مضیء است یا نه بلکه موجود نمیشدند ذات و حقیقه ایشان عین وصف سراج است و حدود امری است عارض مر آن ذات پس نسبت حدود به آن ذات نسبت عرض بجوهر باشد و بالبدیهه اگر جوهر نبودی عرض نبودی پس اگر وصف سراج نبودی اشعه را تحقق نبودی پس معرفت باعث وجود و تحقق موجودات باشد بفهم جان من که اگر بفهمی ترا مرتبه کبریت احمر است و اکسیر اعظم و چون اشعه مختلفند در قرب و بعد و ضعف و شدت پس ظهور نور سراج که در ایشان بحسب خودشان باشد پس باین سبب مراتب ظهور سراج مختلف و متفاوت باشد این مثال را دانسته باش که بعد بکارت خواهد آمد زینهار زینهار توهم مکن که سراج خود مستقل می باشد و معرفت او مقصود بالذات میباشد حاشا و کلا هرگاه اشعه این تخیل کنند عدم گردند و هرگاه سراج این تصور نماید در آتش بی التفات آتش بسوزد قال الله تعالی فی حق السراج : عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامرہ یعملون یعلم ما بین ایدیہم و ما خلفہم و لا یشفعون الا لمن ارتضى و هم من خشیتہ مشفقون و من یقل منهم انی اله من دونه فذلک نجزیہ جهنم کذلک نجزی الظالمین بلکه سراج باب نار است و اشعه مکلف بمعرفت نارد و لیکن چون ایشان را ممکن نیست معرفت نار بلکه معرفت نار بجهت ایشان ممتنع است بجهت اینکه هیچ چیزی فوق حقیقت و ذات خود را ادراک نتواند کرد و دانستی که بجهت اشعه حقیقی سوای ظهور نور سراج و تعین نباشد پس اگر اشعه قادر بر سلب کردن تعین از خود باشند در وجدان خواهند نور سراج را فهمید نه عین سراج را و آن نیز برای ایشان ممتنع باشد بلی آن نور مثال سراج است و ظهور او است برای اشعه لا فرق بینہ و بینہ الا انه عبده و خلقه فتقه و رتقه بیده بدو منه عوده الیه پس اشعه چون سراج را شناسند چنان است که نار را شناخته باشند بجهت اینکه نار حکیم و عادل است بالنسبه باشعه تکلیف ما لا یطاق بایشان نمی کند پس بقدر طاقت ایشان تکلیف معرفت خود بایشان کرد و از ایشان شرط گرفت که اقرار کنید که من بجهت شما مجهول مطلقم و هرگز مرا نمی توانید شناخت و این که شناخته اید وجه دانید و خلق اذ کلما میزقوه باوہامکم و ادرکتموه بعقولکم فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم هریک از اشعه که مطیع و فرمان بردار شدند و بشرط نار که بواسطه سراج بایشان رسیده عمل کردند فائز شدند بدرجات عالیہ و مکرم گشتند بکرامات سنیہ و نور از مخزن سراج بیشتر بایشان رسانید و ان من شیء الا عندنا خزائنه و مانزله الا بقدر معلوم و هر کس که خواستند با تعین نار را بشناسند گمراه شدند به تکثر نار و سراج قایل شدند و یکپاره ای چون خود را مضمحل و منقطع و باطل دیدند بعدم نار قایل شدند گفتند این اشعه را مدبری نباشد و بعضی تجسم خود را دیده بتجسم قایل شدند و بعضی صورت خود را مشاهده کرده بصورت قایل شدند و بعضی طبیعت و ماده خود را دیده بطبیعة و ماده قایل شدند الحاصل جمیع این فرق که بهم رسیده اند خواستند که حق را با تعین بشناسند و جمعی از اشعه تعین را از خود سلب کردند نور سراج یافتند او را بعضی سراج نامیدند و بعضی او را نار نامیدند و خود را بصفات سراج و نار وصف کردند کلا بر باطل و طرا در خذلان ماندند و این است معنی قول امام صادق صلوات الله علیه و علی آبائہ و ابنائہ : و جعلوا بعض آیاتک اربابا یا الهی فن ثم لم یعرفوک یا سیدی بجهت اینکه ایشان سراج را که آیتی

است از آیات نار اله دانستند پس حق معرفت آن است که تعین را سلب کنی و آنچه یابی وصف حق دانی بتو برای تو بحسب تو نه بحسب خود و من هنا تعرف اثبات الحق سبحانه و نفيه اما اثباته ففی قوله تعالى سبحانه الله عما يشركون الا عباد الله المخلصين لانهم ارادوا ان يعرفوا الحق تعالى بالتشبيه و التعین و ملاحظة الانية و الماهية فنزه الله تعالى نفسه المقدسة عن توصيفهم و عن مقالاتهم لانهم ملاحظوا المثال و ماوصلوا اليه و ما نظروا الى الوصف الذى وصف الله تعالى لهم بانفسهم و ما رجعوا الى من نظر اليه اى الى المثال يتعلموا منه وصفه تعالى فقالوا نظرا الى انفسهم و تعينهم فحجبوا عن المعرفة تعالى ربى و تقدس عن المشاركة و المضادة و المنادة فظهر من هذه الآية الشريفة ان الله سبحانه منزّه عن وصف المشركين و ليس بمنزّه عن وصف عباده المخلصين بل وصفهم كما يليق بجلال قدسه و هذا لا يصح لما عرفت من ان الحق سبحانه لا يعرف و لا يوصف و لا يليق وصف احد بجلال قدسه لان الاشعة غاية معرفتهم معرفة نور السراج و لا يليق هذا الوصف للنار لان توصيف الاشعة للنار بالاضاءة و هى فى مرتبة ذاتها لا يصح لها هذا الوصف اذ لا ضوء لها و هى غيب لا يدرك و لما كان الامر كذلك و هذه الآية يفهم من ظاهرها خلافة اراد الله سبحانه ان ينبه على ذلك فقال على سبيل العموم فى سورة الصفات سبحانه ربك رب العزة عما يصفون اى عن كل ما يصف كل احد حتى الملك المقرب و النبي المرسل و المؤمن الممتحن و لا احد من الموجودات من الجن و الانس لما عرفت سابقا و آتفا و لما كان الظاهر من الآية الشريفة و باطنه ان وصف الحق سبحانه لا يمكن لاحد و يمتنع ان يوصف كما هو و يوهم منه ان كل احد على الضلالة و البطلان و الخذلان حتى الانبياء و المرسلين و الصالحاء و الصديقين الذين بعثهم الله تعالى لترويج دينه و اظهار امره و نبيه و بيان معرفته و تعريفه و توصيفه على الحق اراد الله سبحانه ان ينبه على فساد هذا التوهم فظاهر الرضا عن المرسلين و من شايعهم من المؤمنين و الصديقين لان من تبعنى فانه منى فقال و سلام على المرسلين و الحمد لله رب العالمين لانهم ما خالفوا الفطرة و ما غيروها و عرفوا المثال فعرفوا ذى المثال و هو المطلوب عنهم لانهم لا يطيقون فوق ذلك لان حقيقتهم كما عرفت من التمثال بالسراج مركبة من المثال و من الحدود و التعينات فاذا ازالوا التعينات عن وجدانهم و دكوا جبال انياتهم و مارأوا ما يلزم تشخصاتهم و تعيناتهم من الجهات الست و المشخصات الستة و امثال ذلك فوجدوا المثال فعرفوا الحق بالمثال و رضى الله عنهم بذلك لانهم ماقصروا و الا فاين الثريا من يد المتناول فافهم و اغتنم و كن من الشاكرين و اشكر الله فيما هديك من التوحيد جان من وفقك الله تعالى زهار زهار كه توهم كنى كه نار را كه مثال زده ايم و گفته ايم كه اشعه هرگز بمعرفت نار نمى رسند كه نار مثال ذات واجب تعالى شأنه است كه ممتنع المعرفة است و مجهول مطلق حاشا و كلا واجب تعالى و تقدس اجل و اعظم و اكرم از اين است كه براى او مثالى باشد يا توان ممكن را مثال برايش آورد تعالى ربى و تقدس چو ما سابق ثابت كرديم كه حق را نتوان برايش مثال زد بادل و براهين و طعن زدیم بر كسانى كه مثال برايش زدند و خود واقع ميشويم در آنچه از آن فرار ميكردیم لا و الذى نفسى بيده الامر اعظم من ذلك و اجل من ان يتصور او يتخيل او يتعقل بل كه نار مثال است براى كلمه اى از كلمات او كه لفظ كن باشد و او اثرى است از آثار و هيچ ربطى و مشابهتى و مناسبتى ميان او و ذات حق تعالى نباشد اين التراب و رب الارباب چو نسبت خاك را با عالم پاك و لذا قال سيدى و مولای روحى فداه الغلاة صغروا عظمة الله چه ايشان كلمه را متكلم انگاشتند و اثر را مؤثر دانستند نسجيدند نسبت كلمه را با متكلم كه نسبت عدم است با وجود كذبوا ان الذى زعموا خارج عن قوة البشر و اين نار مثال است از براى آن يك ركن از اركان اربعة آن اسم كه بحروف مصوت و بلفظ منطق و بشخص مجسد و بلون مصبوغ نيست برىء عن الامكنة و الحدود و الاقطار كما فى اصول الكافى عن الصادق عليه السلام كه حق تعالى آن را مفقود كرده از فهمها و عقلها و وهمها و خيالها و بصرها فهو المكنون المخزون عنده و اين نار مثال است از براى آن اسمى كه در دعائى بعد از هر دو ركعت از صلوة ليل است و باسمك المكنون المخزون الاعظم الاجل

الاکرم الذی تجبه و تهواه و ترضی به عمن دعاک فاستجبت له دعاءه و حق علیک الا تحرم سائله و لا ترده و مثال برای اسم الذی استقر فی ظلّه فلا یخرج منه الی غیره و نار مثال از برای اسم اعظمی است که مخصوص ذات واجب تعالی است احدی را نه ملک مقرب و نه نبی مرسل و نه مؤمن ممتحن در معرفتش دخلی و ربطی نیست چه فوق طاقت ایشان است اگر خود و امثال خود را اشعه و باب فیض خود را سراج بگیری حقیقت امر بر تو منکشف خواهد شد حمد و شکر و منت خدای را که فقیر حقیر کمترین ذره بی مقدار از برکت و شفقت و لطف سادات خود ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین این حقیقه را مشاهده میکنم و بالعیان این معنی را می بینم لکن مسئله بسیار دقیق و مشکل است لا یهتدی الیها الا من اطّلع الله علی مکنون علیه و فقیر آنچه توانستم در توضیحش کوشیدم و بگان فقیر این است که اوضح از این ممکن نباشد الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین

مقام در تقسیم توحید بسوی اقسام شانزده گانه چون دانستی که برای حق تعالی ظهوری است حادث واحد منبسط بر اعیان ممکنات بر آن نهج که در سراج دانستی و حقیقت هر موجودی از موجودات مرکب است از آن ظهور و از تعین و باعتبار اختلاف مراتب تعین مراتب ظهور نیز مختلف گردد و هر چه اقرب بسوی مبدء است در آن ظهور اکثر است و دانستی بالاجمال که عوالم متعدده است اشرف عوالم و اقرب ایشان بسوی مبدء عالم عقول است چه عقل کلی مرکب است بلا واسطه از آن ظهور و از اول تعین که هرگاه این حجاب عقل را یعنی تعینش را بردارند صرف ظهور باقی میماند و در آن جا معرفه الله کما اراد الله منه و کما یمکن فی حقه حاصل شود پس حق اظهار اشیاء است بجهت عقل بالنسبه بسایر موجودات مقیده و بعد از عالم عقول عالم ارواح است و ظهور حق در این عالم بواسطه ظهور عقل است بلکه از فاضل ظهور او است و همچنین سایر عوالم اسفل ظهورش بواسطه اعلی است پس از این قرار معلوم گردد که هر چند ظهورات حق تعالی غیر متناهی است برای هر کسی در هر آئی ظهوری است بخلاف ظهورش از برای آنکس در آن دیگر پس مراتب توحید الی غیر النهایه خواهد بود چه توحید هر کسی بحسب تجلی حق است برای او در هر مقام که هست و لیکن کلیات این مراتب را بچهار مرتبه می توان جمع کرد لیکن بدان اولا که توحید اولا و بالذات منقسم می شود بچهار قسم :

اول توحید ذات است از شرکت و نفی کثرت قال الله تعالی لا تتخذوا الهین اثین انما هو اله واحد و ادله ای بر توحید حق تعالی و نفی شریک از برای او بطریق مجادله بالتی هی احسن حضرات حکمای متأهلین و حضرات متکلمین در کتب خودشان ذکر نموده اند و ائمه در احادیث بیان فرموده اند مثل دلیل فرجه و دلیل تمنع و امثال اینها و حقیر در رساله فارسی مرشدالمؤمنین الی النهج المستقیم دلیل شافی وافی که قاطع جمیع شکوک و شبهات می باشد ذکر نموده ام جامع بین دلیل فرجه و تمنع هر کس که خواهد در آنجا نظر کند و چونکه این کتاب موضوع از برای مطالب جلیله معرفت است لهذا ترک آن بنظر انطباق آمد

دوم توحید صفات است بدو معنی : یکی آنکه بجهت حق تعالی شریکی در صفات ذاتیه و فعلیه اش قرار ندهد مثل اینکه نگوید خدای تعالی عالم است و زید عالم است و اطلاق لفظ علم بر هر دو بر سبیل اشتراک معنوی است چنانکه خواهد آمد انشاء الله تعالی و همچنین سایر صفات چون قدرت و حیوة و سمع و بصر و مشیت و اراده و امثال اینها دوم آنکه هر موجودی از موجودات بلکه هر ذره ای از ذرات وجود را صفات حق مشاهده کند غیر مستقل قائم بحق تعالی قیام صدوری یعنی کل را آثار قدرت حق ملاحظه کرده پس از آن استدلال بوجود حق کند چه صفت آن است که دال بر

موصوف خود باشد و دانستی که حق تعالی جمیع موجودات صفت خود آفریده و خود را برای ایشان بذات و حقیقت ایشان تعریف و توصیف کرد پس جملگی وصف الله و صفة الله باشند و این است معنی آنچه فقیر در دیباچه کتب فارسی مرشدالمؤمنین ذکر نموده‌ام که عالم بلسان فصیح گوید که من صفة الله‌ام لسان فصیح اعم از حال و مقال است و آدم بکلام بلیغ شنواید که من صفوة الله‌ام یعنی خود را بجوی چو او را جوئی که او را جوئی و خویشتن شناس که شناسائی بشناسائیش رسائی فی غلط گفتم چه او را جوئی خود را بجوی چه او را طالبی خود را مطلب الی آخر و همچنین موجودات چنانکه صفات الله‌اند اسماء الله نیز می‌باشند چه اسم علامت مسمی است و جمیع موجودات علامت وجود حق می‌باشند پس اسم او باشند و در اینجا تحقیقی است که بعد انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد پس توحید صفات و اسماء یکی از این دو معنی است که مذکور شد لکن معنی ثانی بنظر فقیر ارجح می‌باشد و السلام علی تابع الهدی

سیم توحید افعال است و آن يك دانستن فعل حق است و کل اشیاء و موجودات و حرکات و سکات ایشان همه از حق تعالی است هیچکس را در را در فعلش شرکت نباشد قل الله خالق کل شیء فاعبدوه ارونی ماذا خلقوا فی الارض و این مستلزم جبر نباشد بلکه این عین اختیار است در نزد کسی که او را اعتبار است چنانکه بعد در مسئله جبر و اختیار ذکر خواهد شد چهارم توحید عبادت است و آن یگانه دانستن معبود است و شریک در عبادتش قرار ندادن قال الله تعالی فن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرك بعبادة ربه احدا و موحد باید حق تعالی را در جمیع این مراتب توحید کند چه اگر در بعضی از این مراتب توحید نکند مشرک باشد و موحد نباشد چه شرک در هر یک از این مراتب مستلزم شرک در مراتب دیگر باشد چنانکه بر صاحب هوش مخفی نیست

چون دانستی این اقسام را بدانکه توحید در مرتبه ثانیه منقسم بدو قسم گردد : اول توحید ذاتی است و آن توحید حق تعالی است مر ذات خود را بذات خود قال تعالی شهد الله انه لا اله الا هو و در این توحید هیچکس را نصیبی نباشد نه نبی مرسل و نه ملک مقرب و نه صدیق و نه شهید حتی نبی ما رسول الله صلی الله علیه و آله و اهل بیت اختیار و اطهارش که اعلم اهل آسمان و زمین و اعرف کل موجودات می‌باشند صلی الله علیهم و علی ارواحهم الطيبة الطاهرة و اجسامهم الزاکیة المبارکة و یچاره مزخرفات در این مقام صوفیه را می‌باشد که ذکرش در این مقام نالایق است و در شرح که فقیر بر شرح زیارت استاد ادام الله ظلالة علینا و علی الطالبین و متعنا بفیوضاته و جمیع المستحقین نوشته‌ام اکثری اقوال این حضرات را در آنجا ذکر نموده‌ام هر کس که خواهد در آن نظر کند دوم توحید صفاتی است و آن توحید خلق است مر حق را علی تفاوت مراتبهم و درجاتهم و ذواتهم و حقایقهم و مراد از توحید صفاتی آن است که چون سابق دانستی که حق تعالی را بکنه ذات ادراک نمیتوان کرد و خلق برای معرفت مخلوقند پس خود را توصیف کرد برای خلق بظهوری از ظهورات خود که مناسب آن کس باشد و آن ظهور صفت و تجلی و خلق او است نه ذات او است و گفتیم که عوالم متعدد است : عالم عقول و عالم نفوس و عالم اجسام مثلا و ظهورش در هر یک از این عوالم بواسطه عالم اعلی است بلکه بفاضل ظهور او است پس حق در نزد عالم اعلی اظهر است بالنسبه بعالم اسفل و ظهور حق در هر عالمی بحسب همان عالم است نه بحسب ذات خود تعالی ربی و تقدس عن ذلك علوا کبیرا اگر خواهی که حقیقت امر را بفهمی مقابله در مرایای متعدده مختلفه در الوان و اعوجاج و استقامت پس صورت خود را در هر مرآت بحسب آن مرآت بینی مثلا در مرآت سرخ سرخ و در مرآت سیاه سیاه و در مرآت معوج معوج و در مرآت مستقیم مستقیم و همچنین مترتب گردان مرایای متکثره را بطوری که ظهورت در هر مرآت بواسطه ظهور تو باشد در مرآت فوقش پس در مرآت اولی صورت خود بینی و در مرآت ثانیه مرآت و صورتی مشاهده کنی و در مرآت ثالثه دو مرآت و دو صورت تا

آخر مرايا در آنجا مرايا متكثر گردد ظهور صورت خفائی هم رساند بلکه اعتبار بعد از مبدء اعوجاج هم ميرساند پس آن صور اگر خواهند ترا بشناسند ترا می شناسند بآن طوری که خودشان بر آند نه بآن طوری که تو بر آئی چنانکه بر ناظر در آفاق و انفس مخفی نمیشد و از این مثال اسرار بسیار فهمیده میشود لکن کمترین تنبيه بر آن نمیکند خفا من فرعون و ملاهم ان یفتنهم

اخاف عليك من غیری و منی * * * و منك و من زمانك و المكان

فلو انی جعلتك فی عیونی * * * الی یوم القيامة ما کفانی

پس باعتبار اختلاف مراتب ظهور مراتب توحید مختلف گردد یعنی توحید صفاتی و الا توحید ذاتی علی ما هو علیه در صرافت وحدت خود میباشد و هیچ تعدد و تکثری در او راه نیابد و اما توحید صفاتی مختلف و متکثر و متعدد بلکه بحسب عدد انفاس خلایق چه حق را در هر آن برای هر کس ظهوری است و از او در هر سری شوری است کلا او را طالب و طرا او را جویا لکن از او نشانی نجویند و همه جا او بینند و کلیات این مراتب بچهار مرتبه جمع شده است بعضی مترتب بر بعضی

اعلم ان هنا کلام ینبغی التنبيه علیه لتعلم سر هذه المراتب الاربعة و حقیقته و کیفیت و انها لكل شخص و لكل شئ موجود الا انهم مختلفون فی الالتفات و عدمه و ان کما کتبنا فی شرحنا علی الفوائد باکمل تفصیل و اتم بیان لکنه لما کان مشتملا علی الرموز و الاسرار محتویا علی الذی یکاد ینکره العقول و الابصار فلندکر هنا شیئا منه و لانهول الطالب الی ذلك الکتاب فنقول و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ان الله تعالى لما أجرى عادته ان یجرى الاشياء علی اسبابها و لما کانت الظفرة باطلة فی الوجود فخلق الشئ مترتبا لاشرف فالاشرف فکان الشئ ذا مراتب عديدة فخلق أولا وجوده الذی هو جهته من ربه و ظهور الحق له به ثم حدد ذلك الوجود بالحد الاشرف الاعلی و هو الحد المعنوی فوجد العقل ای عقل الشئ الجزئی ثم قال له ادبر عنی و اقبل الی ایجاد مراتبک و مقامات ظهورک و برونزک فامتثل العقل لامر الله جل و عز تنزل الی عالم الرقایق التی هی برزخ بین العالم المعنی و الصورة فتحقق عالم الارواح النور الاصفر الذی منه اصفرت الصفرة فصار ادراکات العقلی المعنوی غیبا فی هذا العالم لان هذا التنزل مقام الخفاء لاجل کمال الظهور و الکسر لاجل کمال الصوغ من عرف صاحب هرمس الهرامسة علیه هذه المسئلة بطریق العیان و من لم یصاحبه یعلمها علم اخبار لا علم عیان الله یرزقک و ايانا مصاحبتہ فانه علی کل شئ قدیر ثم تنزل من ذلك العالم الی عالم الصورة و مقام الکثرة فصارت ادراکات المعنویة و الرقایقیة غیبا (غائبة خل) فی ادراکات الصوریة فتحققت النفس النور الاخضر الذی منه اخضرت الخضرة ثم تنزل العقل من ذلك العالم الی عالم الطبیعة الکسر الثانی بعد الصوغ الاول فصارت الادراکات کلها غیبا فیها بحيث لا یرى عنها اثرا و هی بمنزلة الموت هنا الانسان فی کمال الشعور و الادراک یمتته الله تعالى و یدخلونه فی القبر فتغیب کل ادراکاته بحيث لا ترى عنها اثرا ثم یمتته الله تعالى مع ذلك الشعور و الادراک بل اکمل فی المكان الذی دفن فیہ كذلك الله ربنا لا اله الا هو العزیز الحکیم و لهذا النزول و الغیبة سر مخفی اشرت الیه فی ذلك الکتاب یجده اهل البلوغ و الاشارة و یفقدہ اهل التصریح و العبارة ثم تنزل العقل من ذلك العالم الی عالم الهباء ای عالم المادة الجسمانیة لکنها مجردة وحدها غائبة عن درک حواس الجسمی ثم تنزل من ذلك العالم الی عالم المثال البرزخ بین المجردات و المادیات ای الاجسام ثم تنزل الی عالم الجسم جسم الكل و هذه التنزلات کلها بحیث یغیب العالی فی السافل بحیث لا ترى الا ظهور السافل ثم تنزل منه الی العرش محدد الجهات ثم تنزل الی الكرسی فک الثوابت ثم الی فلك البروج ثم الی فلك المنازل ثم الی فلك زحل ثم الی فلك

المشتري (ثم ظ) الى فلك المریخ ثم الى فلك الشمس ثم الى فلك الزهرة ثم الى فلك عطارد ثم الى فلك قمر ثم الى كرة النار ثم الى كرة الهواء ثم الى كرة الماء ثم الى كرة الارض و هذا المقام آخر مراتب النزول اذ ليس ادنى من الجسم شئ في الوجود و ليس ادنى من الارض و اكثف منها شئ في الاجسام فالتنزلات كلها تنتهى اليها لكنها كلها بطريق الغيبة و الخفاء بحيث لا ترى في الارض شئ من الادراك العقلى و لا من الادراك الروحى و لا من الادراك النفسى ابدا بل ما ترى الا ارضا كثيفة غاية الكثافة و الخسة و الدناءة ثم يشرق الشمس على الاراضى الرطبة و الابحر فتصعد البخار فالبخار حال صعوده بحرارة الشمس امر الله تعالى ملكا من اعوان جبرئيل و ملكا من اعوان اسرافيل ان يقدر الاول و يأخذ اربعة اجزاء من الرطوبة البخارية و جزء واحد من ييوسة الهبائية فيعفن الملك الثانى فى حمام المارية و بطن الفرس و كبد العالم و يطبخهما ثم يصعده الملك الاول بحرارة الشمس بعد الطبخ و النضج و التعفين حتى يوصله الى الكرة الزهريرية الطبقة الثالثة من الهواء التى لا تصل اليها حرارة الشمس بالانعكاس فتصل اليه البرودة فتتجمد من جهة ذلك الجزء من الييوسة التى فيه و فى هذه الاجزاء المصعدة غائبة كل المراتب المتنزلة فينجمد اولا انجمادا رقيقا على سبيل التقطيع فيكون سحابا مزججى ثم ينجمد انجمادا ثقيلًا فيكون السحاب الثقيل و السحاب المتراكم ثم يأمر الله تعالى الشمس ان يشرق على ذلك السحاب المتراكم فيذوب و يتقاطر الى الارض فلما وصل المطر الى الارض امر الله تعالى الملكين الاولين او ما يضايهما الظاهر هو الثانى لا الاول اذ لكل شئ ملك مخصوص يديره و يتصرف فيه لكن الملكين من اعوان جبرئيل و اسرافيل فيقدر الاول بان يأخذ جزئين من الماء و جزء من الارض فيمتزجهما و يختلطهما فيعفن الثانى بالطريق المذكور فى حكمة الهرمسية فينبت النبات بتقدير الملك و تسخير الفلك و هذه المراتب كلها غائبة فى تلك الشجرة مطلقا و هو البقل و الثمر الذى فى الحديث ان فى الجنة لشجرة اسمها المزن فاقطر الله منها قطرة فلا تصيب بقلة او ثمرة اكل منها مؤمن او كافر الا و يتولد منه المؤمن هذا معنى الحديث و القطرة هى هذه المراتب المذكورة ذكرنا سر هذا الحديث و وجه المناسبة باكل تفصيل فى شرح الفوايد و لا يسعنى الآن ذكرها و بيانها فاذا كان الجماد نباتا فيصير غذاء للاب باى نوع كان فيصير كيلوسا و كيموسا الى ان يصير نطفة ففيها جميع المراتب غائبة بحيث لا ظهور لها ابدا فاذا وصل الى مقام النطفة ينادى الله تعالى العقل بالاقبال اليه و الادبار عن الخلق فيأخذ العقل الجزئى فى الصعود الى الله تعالى و الرجوع الى مقاماته بعد النزول فى مقامات الناسوتية و الاطلاع عليها قال ابن سينا فى هذا المقام :

هبطت اليك من المحل الارتفاع *** وراق ذات تعزز و تمنع

الى ان قال :

ان كان اهبطها الاله لحكمة *** طويت على الفطن اللبيب الالمع

الى ان قال :

لتكون عالمة بكل خفية *** و تكون سامعة بما لم يسمع

فاول ما صعد الى مقام النبات و هو مقام العلقة و المضغة و العظام و تكسى لحما ثم الى الحيوان و هو ثم انشأناه خلقا آخر و هو ظهور النفس الحيوانية فى المرتبة الاولى الى ان يصل الطفل الى مقام البلوغ فيظهر العقل الغائب اولا ففى هذا المقام اتم الشخص قوسى النزول و الصعود و بلغ مقام قاب قوسين و هذان سفران تكوينيان سمينا الاول بالسفر من الحق الى الخلق و

الثاني بالسفر من الخلق الى الحق فاذا قطع مسافة هذين السفرين وصل الى المنزل لكنه بعد سائر سيرا شديدا ما يوجد اسرع منه الا عند الذين فوقه فظهر لك ان مقام البلوغ مقام اتمام القوسين واكمال الدائرة فافهم فانه قد خفي على اكثر الافهام لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم وبعد ظهور العقل لكونه غريبا ضعيفا والبدن مع جميع قواه ومشاعره كما عرفت سابقا في تصرف النفس وهي لا تحب الخير ابدا في تلك الحالة كما عرفت سابقا مجعلا فيميل الشخص الى المعاصي وينزل الى عالم الاجسام فيشتهى الشهوات الجسمانية والمستلذات الارضية البدنية من القبايح كالزنا واللواط نعوذ بالله فينزل الشخص من ذلك المقام الاول الى مقام وقت البلوغ مقام العقل و ظهور ادراكاته وبروز فيوضاته الى مقام الجسم وهذا معنى كون الشخص في العالم الفلاني وليس معناه انه يتفكك ويعدم سائر العوالم مثلا يقال الشخص في عالم المثال ليس معناه ان عالم الجسم فني بالمرّة و عدم بالكلية لا بل هو مع الجسم لكنه عدم التفاته وفي نظره اليه و الى ما يقتضيه من الامور الباطلة او من الامور الصحيحة بل التفاته ونظره الآن في عالم المثال و بلاد هورقليا الاقليم الثامن من الاقاليم السبعة فيرى في ذلك العالم ما لا عين رأت ولا اذن سمعت بشرط ان تكونا جسمائيتين و شرح نظر الشخص الى ذلك العالم و ما يرى فيه من العجائب يطول به الكلام ذكرنا جملة منها في تفسير بسم الله الرحمن الرحيم في شرح الفوايد عند ذكر المعارج ارجع اليه و قس على المثال سائر العوالم فافهم و كن من الشاكرين لانه موضع اشتباه كثير من العلماء و اذا عرفت هذا فاعلم معنى نزول الشخص من عالم العقل الى عالم الجسم في الاول و معنى نزوله من ذلك العالم الى عالم الحس في الثاني و هذا معنى ما ذكرنا في رسالتنا مطالع الانوار في بيان هذه المراتب الاربعة من التوحيد اعلم ان الشخص بعد نزوله و صعوده له مراتب اربعة في التوحيد هذا معنى الكلام و لفظه ما كان ببالى و الكتاب ما كان حاضرا فثبت للشخص نزول عند قوله تعالى ادبر و صعود عند قوله تعالى اقبل و نزول بعد هذا الصعود كما عرفت نعم قد يتفق في بعض الاشخاص النادرة كالمعصوم عليه السلام او من جذبه المعصوم اليه فحسب له ذلك النزول لان نوره اكثر من ظلمته اما في المعصوم عليه السلام فلا ظلمة فيه ابدا فلا معصية و اما في غيره من اصحاب اليمين كالانبياء و الخوص من الشيعة و ان كان في الشيعة ظلمة الا ان ظلمته اضمحلت و بطلت لغلبة نورانيته اللهم اجعلنا معهم في الدنيا و الآخرة و لما كان هذا الشق من النوار فلذا اعرضنا عن بيان احكامه و ذكرنا الشايخ الذائع الغالب فهذا كلام ان اخذته قاعدة كلية يكشف لك الغطاء عن حقيقة الامر و هو باب يفتح منه الف باب

چون دانستی این مقدمه را و صعود و نزول انسان را باین مراتب پس بدانکه شخص در هر مرتبه که ناظر بر آن است و ملتفت بسوی آن يك نحوی از توحید برای او است که قابل آن مرتبه باشد پس باین سبب این مراتب بچهار منقسم گشتند بعضی فوق بعضی :

مرتبه اولی توحید عبادت است و آن توحید عوام است نازلین بعد از صعود و در این مقام ظهور حق برای ایشان بصفت معبودیت است یعنی میدانند که برای ایشان معبود است لکن بجهت تعلق ایشان بعلائق جسمانیت و گرفتاری ایشان به تعین و عدم متابعت عقل ندانند که چگونه توحید کنند و حق را بکدام وصف که لایق جلال قدس او است توصیف پس باید رجوع کنند بسوی انبیا و رسولان و امامان صلوات الله علیهم اجمعین و احادیث ایشان و کتاب الله که ایشان بمد عقل بوده توحید حق را بنهجی که انبیا از آن خبر داده اند و موافق عقل نظری است فراگیرند و بآن توحید حق تعالی میکنند و عبادتش را نمیدانم که چه بگویم میکنند چه الحمد لله رب العالمین حق تعالی این ذره ببقدر را واقف بر جمیع احوال ایشان گردانیده

و لكل رأيت منهم مقاما *** شرحه في الكلام مما يطول

المنة لله والشكر له فاقول لكلى و جزئى و جميع اعضائى و جوارحى :

كلما قلت اعتق الشكر رقى *** جعلتنى لك المكارم عبدا

اين مهل الزمان حتى اودى *** شكر احسانك الذى لا يؤدى

مرتبه ثانيه مرتبه توحيد ذات است و اين مرتبه در وقتى تحقق يابد كه سالك از مرتبه اولى گذشته يعنى التفاتش از عالم اجسام و عالم مثال قطع شده باشد ترقى كرده در عالم نفوس قدم گذارد و صدرش كه محل نفس او است بلكه همان عين نفس است منشرح شده باشد بنور علم و من یرد الله ان يهديه يشرح صدره للاسلام و علامت شرح صدر دو چيز باشد يكي دوام خوف و خشيت بحيثى كه پيوسته متزلزل باشد چنانكه حق تعالى ميفرمايد انما يخشى الله من عباده العلماء و فى الدعاء لا علم الا خشيتك و لا حكم الا الايمان بك ليس لمن لم يخشك علم و لا لمن لم يؤمن بك حكم و دوم تجافى از دار غرور و انابه بسوى دار انخلود و استعداد براى موت قبل از نزولش كما فى الحديث عن النبي صلى الله عليه و آله ليس العلم بكثرة التعلم بل هو نور من عند الله يقذفه فى قلب من يحب فينفسح فيشاهد الغيب و ينشرح فيحتمل البلاء قيل هل لذلك من علامة يا رسول الله (ص) قال صلى الله عليه و آله التجافى عن دار الغرور و الانابة الى دار انخلود و الاستعداد للموت قبل حلوله او نزوله و علم در نفس است چه علم صورت است و محل صورت بلكه خود صورت نفس است و علماء از اصحاب عالم نفوسند در بعضى اوقات فافهم و توحيد ايشان توحيد ذاتى است يعنى قطع نظر از صفة مخصوصه بلكه بملاحظه اش در آفاق و انفس و آنچه حق تعالى خلق كرده از عجائب و غرائب و استدلال بوحدانيت حق تعالى باين ملاحظه و اين است معنى آنچه حقير در دياچه كتاب مطالع الانوار نوشته ام : و نور قلوبنا لادراك معانى صفاته و شرح صدورنا لتلاوت كتاب آياته و اين مرتبه اعلى و اعظم از مرتبه اولى مى باشد چو در اين مقام شخص را مرتبه علم اليقين است بخلاف مرتبه اولى در اين مرتبه شخص بر بصيرت است اگر چه مقامش بالنسبه بآن مقامات پست است

و مرتبه ثالثه مرتبه توحيد شهودى است و اين مرتبه وقتى تحقق يابد كه سالك از مرتبه اولى گذشته و نظرش از عالم نفوس منقطع گشته داخل عالم عقول شود و از ارباب قلوب محسوب گردد و تجلى حق و ظهورش بحيثى در قلب خود مشاهده كند كه همه جانب قلب را فرا گرفته پس هيچ چيز نبيند و در هر چه نظر كند حق مشاهده كند و همه اشياء را باطل و مضمحل داند و كمترين در مثنوى اشاره باين مرتبه نمودم باين ابيات :

وهم باشد وهم كثرت بينيت *** ديدة بگشا ديدة حق بينيت

تا بينى جمله را نور خداست *** پس نظر كردن بغير او خطاست

چشم را از علم اخبارى پيوش *** در عيانى جان من قدرى بكوش

تا كه توحيد شهودى حاصلت *** آيد و از جملگى بربايدت

نور حق را در دلت بينى ظهور *** كرده باشد همچو موسى كوه طور

الى آخر الايات و اشار به مرتبه است قول امير المؤمنين عليه السلام مارأيت شيئا الا و رأيت الله قبله و قول سيدالشهدا على جده و ابيه و امه و اخيه و ابناؤه آلاف التحية و الثناء : كيف يستدل عليك بما هو في وجوده مفتقر اليك أيكون لغيرك من الظهور ما ليس لك حتى يكون هو المظهر لك متى غبت حتى تحتاج الى دليل يدل عليك و متى بعدت حتى تكون الآثار هي التي توصل اليك عميت عين لا تراك و لا تزال عليها رقبيا و خسرت صفقة عبد لم تجعل له من حبك نصيبا الى ان قال عليه السلام : تعرفت لكل شيء فاجهلك شيء و انت الذي تعرفت الى في كل شيء فرأيتك ظاهرا في كل شيء فانت الظاهر لكل شيء الدعاء و قول سيد الساجدين صلوات الله عليه في دعاء الحريق : و ان كل معبود مما دون عرشك الى قرار ارضيك السابعة السفلى باطل مضمحل ما خلا وجهك الكريم فانه اعز و اجل و اكرم من ان يصف الواصفون كنه جلاله و تهتدى العقول الى كنه عظمته بلى وجه بالنسبه بخلق چنان است كه ميفرمايد چه اشعه هرگز هيچ مشعري از مشاعر ايشان و مدرکی از مدارك ايشان بسراج كه وجه نار است نميرسد بجمع كوشش خودشان كل شيء هالك الا وجهه و قول الصادق عليه السلام ان الله اجل ان يعرف بخلقه و الخلق انما يعرفون به و قول الصادق عليه السلام لما سئل من الرجل لما قال الله اكبر قال عليه السلام الله اكبر من اي شيء قال الله اكبر من كل شيء فقال عليه السلام فهناك شيء فيكون اكبر منه قال الرجل فكيف قال عليه السلام الله اكبر من ان يوصف و امثال اين مذكورات از ادعيه و احاديث كلا در اين مقام و در اين مرتبه می باشد

كسي نگوید كه امام عليه السلام در جميع مراتب او را رتبه فوق است چنانكه شيخ رجب برسي رحمه الله در مشارق الانوار فرموده و نعمنا قال : هم عليهم السلام في الاجسام اشباح و في الاشباح ارواح و في الارواح اسرار پس ايشان عليهم السلام بايد مقام ايشان مقامي باشد كه فوق آن ممكن نباشد در امكان پس چگونه تو ادعيه و كهات ايشان عليهم السلام را حمل ميكني بلين معنى كه مرتبه وسط اعلى است و چرا حمل نميكني بمرتبه اعلاى از توحيد

جواب ميگوئيم كه آنچه گفته همه حق است و مقام امام عليه السلام فوق آنچه تصور توان كرد و تعقل توان نمود بلكه بهيچ مدرکی و مشعري نتوان مقام امام را ادراك كرد و ليكن آن مقام فوق اين مقام مقام تكلم و مقام دعا خواندن يا تكلم كردن يا اعتراف بعجز خود نمودن می باشد اما در مقام دعا و ملاحظه خود و ذلت خود اعلى مقامات اين است بلكه ائمه عليهم السلام چون معلمين بشرند از جانب خدا پس بايد بجمع امور و كل مراتب تنبيه كنند اگر چه بفعل باشد بلكه تكلم در مرتبه ثانيه نيز در ادعيه خودشان نيز فرمودند چنانكه سيد و مولای من سيدالشهدا روحى فداه در دعای عرفه فرمود : الهى امرتنى بالرجوع الى الآثار فارجعنى اليها بكسوة الانوار و هداية الاستبصار حتى ارجع اليك منها كما دخلت اليك منها مصون السر عن النظر اليها و مرفوع الهمة عن الاعتماد عليها انك على كل شيء قدير و ظاهر اين دعای شريف صريح است در اينكه اين مراد در مقام دوم است اگر چه اين دعا را باطنى است كه موافق مرتبه چهارم می باشد

مرتبه رابعه مرتبه توحيد حقيقى است و آن مقامي است عظيم و محلى است شريف و مرتبه اى است بسيار رفيع و اصل در آن مقام چون كبريت احمر و غراب اعور است و اين مرتبه وقتى تحقق يابد كه سالك از مرتبه سيم گذشته باشد و التفاتش از عالم عقول قطع شده باشد و خرق حجاب ايض كه حجاب عقل است نموده باشد يعنى تعين او را سلب کرده باشد و دانستى كه عقل بلا واسطه مركب است از ظهور حق و تجلى و اشراق او با تعين چون تعين را از خود سلب كند عين ظهور گردد پس عالم و معلوم و علم و عارف و معروف و معرفة و تجلى و متجلى له واحد گردد و اين مقام متحقق نگردد مگر بعد از سلب جميع تعينات از زمان و مكان و جهت و رتبه و وضع و اضافه و فوق و تحت و يمين و

شمال و خلف و قدام و ابوة و بنوة و وحدت و كثر و جزئيت و كليت و جنسيت و فصليت و محب و و محبت و محبوبيت و نمو و ذبول و سماء و ارض و ادراك و علم و كمال و نقصان و فعل و قول و هيئات و حدود و اضافات و جميع تعيينات و تشخيصات و ما يلازمها حتى از قطع نظر و عدم ملاحظه و الا بمقام ظهور نرسیده باشد چو آن صرف شئ است كه مشوب بهيچ تعينى و تشخصى نميباشد پس بآنجا رسيدن بايد همه تعين سلب كردن

رو مجرد شو مجرد را بين *** * * * * * دیدن هر شئ را شرط است این

و باين سبب چون كميل از حضرت امير المؤمنين عليه السلام از حقيقت معرفت سؤال كرد بقول خود ما الحقيقة قال عليه السلام ما لك و الحقيقة قال أولست بصاحب سر ك قال عليه السلام نعم لكن يرشح عليك ما يطفح منى فقال أو مثلك يخيب سائلا قال عليه السلام الحقيقة كشف سبحات الجلال من غير اشارة قال زدنى بيانا قال عليه السلام محو الموهوم و صحو المعلوم قال زدنى بيانا قال عليه السلام هتك الستر لغلبة السر قال زدنى بيانا قال عليه السلام جذب الاحدية لصفة التوحيد قال زدنى بيانا قال عليه السلام نور اشرق من صبح الازل فيلوح على هياكل التوحيد آثاره قال زدنى بيانا قال عليه السلام اطفأ السراج فقد طلع الصبح و اين حديث اشاره بهمين مقام است لكن فهمش در غايت اشكال و نهايت اغلاق است هر كسى سخنى گفته و هيچيك بحقيقت امر چنانكه مراد معصوم است عليه السلام نرسيدند اگر چه اين مقام مقام شرح اين حديث شريف بود لكن بجهت تطويل و بجهت عدم مجال و فراغ ترك نمودم الحاصل اين مقام مقام كلام و محل سؤال و محل تضرع و محل استغفار و محل دعا هيچ نباشد بجهت اين تجلى عظيم بود كه رسول الله صلى الله عليه و آله بيهوش گشته افتاده زملونى دثرونى مى فرمودند و اين بجهت ظهور جبرئيل نبود چه جبرئيل را آن مقدار كه رسول الله صلى الله عليه و آله از ظهورش بيهوش و متزلزل شود نبود بلكه در خدمت آن حضرت واقف بود مثل وقف عبد ذليل در نزد مولى جليل و اين مضمون از اول تا آخر از حضرت صادق صلوات الله عليه مروى است و همچنين در اول دعائى ليلة المبعث امام مى فرمايد : اللهم انى استلك بالتجلى الاعظم فى هذه الليلة من الشهر المعظم الدعاء و تجلى اعظم شكى نيست كه جبرئيل و امثالش از ملائكة نمى باشند بلكه كل موجودات همه از فاضل شعاع آن بزرگوار مخلوقند چگونه على در نزد ظهور سافل مضطرب گردد پس بايد مراد از تجلى اعظم ظهور حق تعالى برايش باشد بلا كيف و لا اشارة اعظم تجليات آن تجلى بلا واسطه است پس بايد مراد اين مقام باشد و در اين مقام بود كه امير المؤمنين عليه السلام در بسيارى از مواضع در اوقات نماز و غيرش غش ميكردند و بيهوش ميشدند حتى توهم مردن در ايشان ميرفت و حديث آن مرد از مشاهير است و احتياج به بيان نمى باشد و در اين مقام بود كه سيد و مولائى ما جناب صادق عليه السلام در وقت نماز در نزد قول ايشان اياك نعبد و اياك نستعين غش كردند و بيهوش افتادند چون بيهوش آمدند استفسار كردند حضرت فرمود لازلت اكر هذه الكلمة حتى سمعت من قائلها و همچنين ساير ائمه عليهم السلام و انبيا چون موسى چون ظاهر شد برايش حقيقت و ذاتش كه ظهور و تجلى حق است از براى او باو منهدم شد اساس و بنيان ساير قوا و مداركش پس نفس از تدبير باز ماند فذك الجبل و خر موسى صعقا فى الحديث ان الله سبعين حجابا لو كشف واحد منها لاحترقت سبحات وجهه ما انتهى اليه بصره بلى سافل در نزد ظهور على محترق گردد قال و قد اجاد عند من عرف المراد :

چو نيست بينش بديده دل *** * * * * * رخ ار نمايد ترا چو حاصل

كه هست يكسان بچشم كوران *** * * * * * چه نقش پنهان چه آشكارا

اگر بینش را بمعنی طاقت بگیری اگر هم به معنی خود بگیری معنی خواهد داشت حق تعالی اظهر کل شیء است لکن ما را طاقت رؤیت نباشد و الا فهو اظهر من کل شیء و اخفی من کل شیء فظهوره فی خفائه و خفاؤه فی ظهوره يقول الشاعر :

خفی لا فراط الظهور تعرضت *** لا درا که ابصار قوم اخافش

و حظ عیون النحل من نور وجهه *** لا درا که حظ العیون الاعامش

الحاصل این کلام معترضه بود فلنرجع و نقول که این مقام اعظم مقامات و این مرتبه اشرف مراتب است و الیه اشار الصادق علیه السلام فی العبد قال علیه السلام : العبد العین علیه بالله و الباء بونه عن الخلق و الدال دنوه بالله بلا کیف و لا اشارة الذنوب بلا کیف و لا اشارة اشارة الى هذا المقام و الا فكل مقام من المقامات فیها اشارة اما عالم العقول الذی هو اعلی المقامات و اشرف ما فی الوجود المقید و اول ما خلق الله ففیه اشارة معنویة و کیف و کم معنویان لانه لیس بلا تعین و کل تعین یلزمه هذه الحدود و ان اختلفت فی الشدة و الضعف و الرقة و الغلظة و قس علیه العوالم الاخر التي تحت عالم العقول فالمقام الذی بلا اشارة و لا کیف لیس الا مقام ظهور الصرف و تجلی المحض فمن وصل الى هذا المقام عرف الله بحقیقة المعرفة الممكنة التي یمكن فی حقه و هذا مقام الكشف الذی یدعونه اهل الحق ففی هذا المقام یعرف الحیث و المم و کیف و الموصول و المفصول اذا توجه بكل شیء یعرفه بحقیقة المعرفة الكاملة اذا توجه لمعرفة الله یعرفه بحقیقة المعرفة الكاملة المرادة منه لا الحقیقی الذی هو التوحید الذاتی كما عرفت مجملا و مفصلا و ستعرفه انشاء الله تعالی بعد فی خلال الکلام و اذا توجه لمعرفة الاشیاء و حقایقها یعرفها بحقیقة ما هی علیه و یعرف جمیع مراتبه و حدوده المعنویة و الصوریة و الخیالیة و الجسمیة و کلها علیه الشئ من اللوازم و العوارض و الشخصات الى هنا تنتهی الکلام لان الکلام عن هذا المقام مما لا ینبغی لنا لانه هو التوحید الذی من سئل عنه جاهل لانه مافهم ان هذا المقام لیس مقام السؤال و لا مقام الکلام بل هو مقام المحو الذی هو عین الصحو و مقام الفناء الذی هو عین البقاء و یرسمی هذا المقام بمقام الاحدیة و مقام العدم و مقام المحبة و مقام او ادنی و بعض الجهال سموه بمقام العشق و الصوفیة سموه بمقام الجمع و جمع الجمع و النور الاسود الذی قال النبی صلی الله علیه و آله الفقر سواد الوجه فی الدارین و امثال ذلك من العبارات و الاشارات و بكل ذلك یعنون هذا المقام لکنهم جهلا منهم یقولون ان هذا المقام مقام الذات المقدسة غلطوا و خبطوا خبط عشواء و الحدوا فی الاسماء و حرفوا الکلم عن مواضعها و عتوا عتوا کبیرا

این است بیان احوال مرتبه چهارم توحید حقیقی و در این مرتبه کل مراتب تمام شود و بالاتر از این مرتبه نباشد کما قالوا : لیس بعد عبادان قریة و آنچه بیان شد از احوال این مراتب چهارگانه مجملی بود از مفصل و اگر خواهم حقیقت امر را با کمال تفصیل ذکر نمایم ممکن نباشد مگر اینکه هر مرتبه بیانش مجلدی شود و این مناسب حال فقیر الآن نباشد

گر نویسم وصف آن یحید شود *** مثنوی هفتاد من کاغذ شود

و این مراتب برای هر کسی می باشد حتی حیوانات و نباتات و جمادات چه ما ثابت کردیم در سایر رسائل و مباحثات خود که کل ایشان مکلفند و بر کل جاری است از احکام آنچه بر آدمیان جاری است لکن بشدت و ضعف بعد از اینکه این ثابت شد پس مراتب اربعه برای ایشان میباشد لکن هر کس بحسب خود آن توحید که برای حیوانات است

همان بجهت نبات نباشد و آنچه برای نبات است برای حیوان نباشد از برای هر کس مقامی است معلوم و قدری است معین چنانکه عن قریب انشاء الله تعالی بیان خواهد شد فافهم هذه المراتب و لا تزل قدمیک ثبت ثبتک الله و ايانا بالقول الثابت و هدانا الله و ایاک الی الصراط المستقیم و در هر یک از این مراتب چهارگانه آن مراتب چهارگانه می باشد مثلاً در مقام توحید عبادت باید شخص حق تعالی را در همه مراتب توحید کند در ذات و در صفات و در افعال و در عبادت الا در توحید حقیقی که در آنجا مقام التفات و محل کثرت و مکان تعدد نباشد در آنجا این مراتب اربعه باشد بالحال لا بالالتفات و در سایر مراتب این مراتب باشد بالالتفات و بالحال و بالاعتقاد پس مراتب توحید شانزده باشند و بانضمام توحید ذاتی هفده گردد وفق الله و ايانا للطاعة و التقوى بالنبي و آله ائمة الهدی

چون دانستی این مراتب را پس بدانکه توحید را مراتبی است بحسب موحدین اگر چه این مراتب اربعه مذکوره یعنی اقسام توحید صفاتی نظر باختلاف موحدین بود و لیکن فرق میانه این مراتب و آنچه مذکور می شود این است که در این مراتب مذکوره هر موجودی از موجودات شریک می باشند بخلاف این مراتب که انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد که در اینجا شرکت نباشد چه این باعتبار طبقات موجودات است در قرب و بعد بسوی مبدء چه سابق دانستی که ظهور حق تعالی از برای اشیاء بحسب اشیاء است نه بحسب ذات خود و باعتبار بطلان طفرة اشیاء بقرب و بعد و ضعف و شدت مختلف گردند پس ظهور مختلف گردد و دانستی که هیچ چیز حق را نمی شناسد مگر بجهت ظهورش از برای او چه صعود این و نزول حق ممتنع باشد پس بهر طور که برای او ظهور کند او را بآن طور شناسند و این حکم ظاهر شود بر تو چنانکه سابق ذکر شد در وقتی که مرایای متعدده مختلفه در الوان و اعوجاج و استقامت در اشراق شمس یا سراج نگهداری آن وقت ظهور شمس را در اینها می بینی و معرفت آن صور و شمس را مشاهده میکنی چه مرآت سرخ نمیشناسد شمس را مگر سرخ و همچنین سیاه و زرد و سفید و معوج و مستقیم

هر شیشه که سرخ بود یا زرد و کبود * * * * * خورشید در آن برنگ آن شیشه نمود

فافهم و لا تزل قدمیک عن الصراط ثبت ثبتک الله انظر فی الآفاق و الانفس حتی یتبین لك انه الحق

فاقول و انا الحقیر الفقیر الی الله المتمسک بعروة الوثقی و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم اما المرتبة الاولى من هذه المراتب فهو مرتبة محمد صلی الله علیه و آله و آله و اهل بیه و لهم علیهم السلام علی سبیل الاجتماع مقام فی التوحید لم يبلغه احد من الموجودات و امکات لانهم اصل الوجود و مبدء الایجاد و هم مظاهر الحق تعالی و ارکان لتوحیده و الله تعالی انما يظهر لهم للاشیاء و الموجودات و لذا قالوا علیهم السلام بنا عبد الله و بنا عرف الله و لولانا لماعبد الله و ما عرف الله و قال امیر المؤمنین علیه السلام نحن الاعراف الذین لا یعرف الله الا بسبیل معرفتنا و امثال ذلك من الاحادیث ما لا یکاد یحصی انظر کتاب الکافی و بصائر الدرجات و امثالهما حتی يظهر لك حقيقة الامر فاذا کانوا علیهم السلام اصل الوجود فکل الموجودات رشح من رشحاتهم و نور من فاضل انوارهم فلا تصل قط الی معرفتهم و مظاهر الحق لهم کما ظهر لهم علیهم السلام البتة فقامهم فی التوحید اعلی و مرتبتهم فی المعرفة اسنی و اول مظهر ظهر الله تعالی لهم بهم ثم ظهر بهم لغيرهم بغيرهم فهم التوحید و هم رکن التوحید و هم اصل التوحید و هم فرعه صلی الله علیهم اجمعین و لعنة الله علی اعدائهم ابد الابدین

ثم ان لهم عليهم السلام في مقام الفرق مراتب و مقامات في التوحيد : المرتبة الاولى فهو رتبة نبينا صلى الله عليه و آله لانه له صلى الله عليه و آله مقام في التوحيد لم يبلغه احد حتى امير المؤمنين علي بن ابيطالب عليه السلام لان مقامه مقام النقطة و مقام امير المؤمنين عليه السلام مقام النفس و الالف و النقطة و الالف و لا شك ان معرفة النقطة لا تصل اليها معرفة الالف لان الالف انبعثت منها و اليه اشار على عليه السلام انا من محمد كالضوء من الضوء فرسول الله صلى الله عليه و آله اعرف من على عليه السلام بحرف واحد فافهم و لا تزل قدمك المرتبة الثانية رتبة سيدنا و مولينا على امير المؤمنين عليه السلام و له عليه السلام رتبته في التوحيد لم يبلغه احد حتى الحسن و الحسين لما عرفت من تلويحات كلامنا لكن رسول الله صلى الله عليه و آله يجمع مع على في رتبته في المعرفة كما قال صلى الله عليه و آله : يا على لا يعرفك الا الله و انا و لا يعرفني الا الله و انت و لا يعرف الله الا انا و انت و الحصر حقيقي يشمل جميع افراد الموجودات حتى الائمة عليهم السلام و المراد من المعرفة في الله تعالى معرفة الممكنة التي تمكن في حق الشخص لا المعرفة الذاتية تعالى ربى و تقدس مع اقرارهما عليهما السلام بذلك قال النبي صلى الله عليه و آله ماعرفناك حق معرفتك و قال (ص) لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك و قال امير المؤمنين عليه السلام:

اعتصام الورى بمغفرتك * * * عجز الواصفون عن صفتك

تب علينا فاننا بشر * * * ما عرفناك حق معرفتك

و اما قول امير المؤمنين عليه السلام لو كشف الغطاء لما ازددت يقينا فليس كما توهمه الجاهلون فلا يدخل في هذا الباب بل له معنى و معاني ذكرنا في مطالع الانوار و شرح الشرح على زيارة الجامعة فالمراد بمعرفة الله المعرفة التامة الحقيقية الكاملة الذاتية و المراد بمعرفة رسول الله صلى الله عليه و آله لعل عليه السلام ايضا كذلك لان رتبته باعتبار الذات و الحقيقة انزل منه (ص) و العالى يدرك السافل ليس المراد بالعلى العلة و بالسافل المعلول منه (اعلى الله مقامه)

بحقيقة ما هو عليه و المراد بمعرفة محمد (ص) و على صلوات الله عليهما الله تبارك و تعالى المعرفة الممكنة و اما حصره صلوات الله عليه و آله فبالنسبة الى ساير الموجودات يعنى ان الموجودات كلها عاليا و سافلا مجردا و ماديها و ضيعها و شريفها لا يبلغون معرفتنا في التوحيد فافهم فهمك الله المرتبة الثالثة رتبة الحسن و الحسين سيدى شباب اهل الجنة عليهما آلاف التحية و الثناء فان رتبتهما في التوحيد لا تكون لاحد من الموجودات ابدا سوى جد هما و ابهما و قد يظهر من بعض الاحاديث ان الحسن عليه السلام افضل من الحسين عليهما السلام فاذا صح هذا فهنا مرتبتان فافهم المرتبة الرابعة مرتبة القائم الحجة المنتظر عليه السلام و عجل الله فرجه و قد دل الاحاديث المتكثرة على ان رتبته عليه السلام اعلى من الائمة الثمانية عليهم السلام و افضل كما قال (ص) تاسعهم قائمهم اعلمهم افضلهم و امثاله من الاحاديث كثيرة المرتبة الخامسة مرتبة الائمة الثمانية صلوات الله عليهم من على بن الحسين عليهما السلام الى الحسن العسكري صلوات الله عليهم اجمعين فان لهم رتبة واحدة و مقام و مرتبة غير مختلفة فكلاهما لاحد منهم من المعرفة في التوحيد فهو للآخر بلا زيادة و نقصان الحاصل هم نور واحد لا تفاضل بينهم ابدا هذا بيان مرتبة الفرق

بدانكه ما هرگز نمیدانیم كه ائمه عليهم السلام را با همدیگر فرقی است و احدى بر آن دیگر تفضیل دارند چه همه در علیت و مظهریت از برای موجودات مساوی اند و كلا باب الله و خزانة فیض الهی اند و امداد موجودات میکنند پس برای موجودات فرقی میانه ایشان نباشد مثلا در نزد اشعه هیچ فرقی میانه اجزای سراج نباشد هر چند اجزای سراج مختلف

باشد در قوت و ضعف اما برای اشعه متساوی است پس اشعه پیش خود نتواند که حکم سراج را مختلف گرداند و مثال دیگر اینکه حوضی است پر از آب و رودخانه‌ای است عظیم يك كاسه در هر دو جا پر میشود پس در نزد كاسه فرقی میانه حوض و رودخانه نباشد و از اینجا بفهم سر قوله علیه السلام اولنا محمد (ص) آخرنا محمد (ص) اوسطنا محمد (ص) كلنا محمد (ص) پس ما را حکم جمعیت است لانفرق بین احد منهم و نحن له مسلمون اما ائمه علیهم السلام چون خود عالم بحقیقت ذوات مقدسه خودشان می‌باشند چنین فرمودند و الا فاین الثریا من ید المتناول

المرتبة الثانية مرتبة الملائكة العالین و الملائكة المقربین الذین ماسجدوا لآدم علیه السلام لما امرت الملائكة بالسجود قال الله تعالى لا بلیس لما استکبر عن السجود استکبرت ام كنت من العالین و قد يطلق علیهم حملة العرش و قد يطلق علیهم العرش و هم المدیرون فی الوجود بامر الائمة علیهم السلام و ثانی مظهر من مظاهر الحق عز و جل و کل الوجود و من فیه یستمد منهم و یرشح منهم علیه و لا شک ان ظهور الحق تعالى لهم لیس کظهوره لغيرهم و الا لكانوا و غیرهم سواء فلا مرجح لكونهم مدبرین فی العالم دون غیرهم بل لا یمکن تدبیر المساوی للمساوی کما لا یخفی علی الفطن اللیب فقامهم فی التوحید اعلی و اعظم من غیرهم مما هو تحتهم لا فوقهم المرتبة الثالثة مرتبة الملائكة کرویین قال الصادق علی جده و آبائه و ابنائه السلام ان کرویین قوم من شیعتنا خلف العرش لو قسم نور واحد منهم علی اهل الارض لکفاهم و لما سئل موسی ربه ما سئل امر بواحد منهم فتجلی له بقدر سم الابرة فدک الجبل و خر موسی صعقا و هم ارباب الانبیاء بالله قال تعالى فی حکایة موسی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا فقامهم فی التوحید اعلی من مقام الانبیاء لان النبی موسی علی نبینا و علیه السلام خر عند ظهوره و هذا لا یمکن الا عند ظهور العالی للسافل فافهم و اغتم و کن من الشاکرین

المرتبة الرابعة مرتبة الانبیاء علیهم السلام و لهم مقام فی التوحید تحت کرویین و فوق ما تحتهم و لا یمکن احد مقامهم لان الله تعالى امرهم علی غیرهم و لا یؤمر علی الحقیقة الا العالی علی السافل و العالم علی الجاهل و اما المتساوی علی المتساوی فلا یصح ایضا للترجیح من غیر مرجح الحاصل مرتبتهم علیهم السلام فوق جمیع المراتب سوی الذی ذکرنا فلا یمکنون مقامهم فی التوحید

المرتبة الخامسة مرتبة الانسان الجامع و هنا مراتب و مقامات لا تحصى لكن الفقیر جمعها بمراتب محصورة معدودة لا یسعی الآن بیانها فلیطلب فی مواضع اخر

المرتبة السادسة مرتبة الحیوان من البهائم و لهم مقام فی التوحید لا تبلغه النباتات و الجمادات لكنه تحت مرتبة الانسان و من فاضل نوره و اما الحشرات فلها حکم البرزخية لكنها تمیل الی الجهة الحیوانية کما ان النخلة لها حکم البرزخية لكنها تمیل الی النباتية و لكل منهما توحید بخلاف الآخر العارف یعرفه و الجاهل ینکره فافهم

المرتبة السابعة مرتبة النبات و له من التوحید ما لیس للجماد المراتب مراتب و مقامات و للحق فیها ظهورات کل یعرفونه و کل یمجهلونه فعلمهم فی جهلهم و جهلهم فی علمهم یا اخي وفقك الله تعالى ما عرف الله احد و مادعی ذلك ایدا الا ان بعضهم من حیث یشرع و بعضهم من حیث لا یشرع از حق اسمی میگوئی و اسمی میشنوی این اسم به مسمی واقع نمی‌شود و بر ذات واجب تعالى برنخورد و لیکن حق اظهر اشیاء است و ابین موجودات است چه همه صفات اویند و کلا اسمای او و او ذات است و همه اینها مضمحل و غیر مستقل و لذا اشتهر بینهم ان الذات قد غیبت الصفات جز حق نبینی و جز او نگوئی و جز او نشنوی لكن هرگز باو نرسی و باو ملتفت نشوی ذاتش اجل و اعظم از این است بلکه یمکاره از

صفائش که حادثه به او نرسى و حقيقتش را ادراك نكنى و حقيقت اين مسئله را حق سبحانه تعالى در الواح آفاهيم و انفسيه نوشته است نظر كن تا حقيقت امر بر تو منكشف گردد سيما در سراج و شمس و آثار و افعال شخص خداوند عالم انشاء الله تعالى بصيرتى بما و شما كرامت فرمايد كه امر او را چنانكه براى ما وصف کرده در آفاق و انفس بفهميم آمين يا رب العالمين اين است مجمل كلام در توحيد و حقيقت و ماهيت او و مراتب او بر سبيل اجمال اگر تفصيل امر را خواهى نظر كن در ساير رسائل حقير كه آنچه در او است غنيه براى طلاب است و السلام على تابع الهدى

مقام در اثبات صفات بجهت حق تعالى و بيان معنى صفت بالاجمال بدانكه چون ما بالفطرة المستقيمة و بالعقل السليم و بشهادة الآفاق و الانفس عرفنا ان لنا خالقا صانعا مدبرا بیده امورنا و اليه مردنا و مآبنا عرفنا انه ليس مثلنا و انه يجب ان يكون كاملا مطلقا بحيث لا يكون كالا الا و هو يكون جامعا له و الا يلزم النقص هف و كذا لا يجوز ان يقال انه ليس فى مرتبة ذات الحق عز و جل صفة و لا لاصفة و هذا ليس بمتنع فى حق الواجب تعالى شأنه لان اجتماع النقيضين و ارتفاعهما فى حقه تعالى واجب لانه فى حق الممكن ممتنع لانه يستلزم التعطيل و هو اعظم النقايس تعالى ربى و تقدس عن ذلك علوا كبيرا فيجب ان يكون لله تعالى صفات كالية اياك اياك و ان تتوهم ان الكمال الذى ثبت فى حق الله عز و جل كمال حقيقى له تعالى هو عليه فى مرتبة ذاته و لا يقال لجلال قدسه كلا و حاشا نحن لانعرف ذلك و لانعلم ما هنالك الطريق مسدود و الطلب مردود بل الكمال هو الكمال الذى نعرفه كالا كالتملة تزعم ان لله زبائنين لما رأتهما كالا لمن اتصف بهما و هذا الوصف الذى نصف الله تعالى به هو الكمال عندنا و قد يكون عند من فوقنا نقص كمال النقص لا يجوز ان يصف الله تعالى به كما ان توصيف التملة الله تعالى بالزبائنين نقص عندنا و كل من وصف الله تعالى بهما نكفره و نزميه بالشرك و نجري عليه الحدود الشرعية لكن الله تعالى من جهة لطفه علينا و رحمته بنا اجاز هذا الوصف لنا و قبله منا و رضى بذلك عنا لانه لا يكلف نفسا الا وسعها ثم اعلم ان هذه الصفة التى ثبتها لله ليس امرا وراء ذاته المقدسة و شيئا خارجا عنها لتقول صفة و ذات و هذه الصفة ثابتة لله و تحمل تلك الصفة على الله تعالى كلا و حاشا و الا يلزم ان يكون الله سبحانه محلا للحوادث ان قلنا بحدوث تلك الصفة او يلزم تعدد القدماء ان قلنا بقدمها و مغايرتها بالحقيقة او يلزم التجزئة ان قلنا بذلك و لم نقل بالتغاير الحقيقى الشخصى و كل ذلك باطل مردود فصفته هو و هو صفته من غير المغايرة لا فرضا و لا وهما و لا اعتبارا فاذن يجوز لك ان تقول لله صفة بمعنى انه كامل لا نقص فيه ابدا بوجه من الوجوه و يجوز لك ان تقول ليس له صفة بمعنى انه ليس هنا تكثر و تعدد و اختلاف فى ذاته المقدسة جل جلاله بوجه من الوجوه و لهذا فى الاحاديث ورد اثبات الصفات و نفيها كما فى الاحاديث المتكررة نص بذلك المعصوم عليه السلام قال كله سمع كله بصر كله علم كله حياة لا بمعنى ان الكل له جزء و قال يسمع بما يبصر به و يبصر بما يسمع به و امثال ذلك من الاحاديث و قال الامام امير المؤمنين عليه السلام كمال التوحيد نفي الصفات عنه لشهادة كل صفة على انها غير الموصوف و شهادة كل موصوف على انه غير الصفة و شهادة كل صفة و موصوف بالاقتران و شهادة الاقتران بالحدث الممتنع عن الحدث الممتنع عن الازل فاذا عرفت حقيقة ما ذكرنا لك تعرف وجه الجمع بين الاحاديث الدالة على اثبات الصفة و الدالة على نفيها و منه تعرف حقيقة الصفة و انتسابها الى الله تعالى و هنا سر مخفى ينبغى ان يكتم فان صدرى يضيق بالاظهار و لا يضيق بالكتمان لكنى لوحث اليه فى خلال الكلام يعرفه اهل التلويح يقول الشيخ على بن الشيخ الاستاد سلمهما الله و طول الله عمرهما :

و انت تعلم (تزعم خل) فردا لست تكتمه * * * * و كيف يكتم عنك السر اثنان

عندى ثقات فمن سمعى و من بصرى * * * * لكن فؤادى اولاهها بكتمان

مقام در بیان تقسیم صفات بصفات ذاتیه و فعلیه چون دانستی که ما باید جمیع کالات را بجهت حق تعالی ثابت کنیم تا نقص لازم نیاید و آن ممتنع است در حق واجب پس هیچ کالی نباشد مگر اینکه حق تعالی باید باو اتصاف داشته باشد و همچنین دانستی که این کالات باید عین ذات حق باشد بحیثیتی که هیچ نوع تکثری در او نباشد و از کمال اسمی باقی مانده و توازن آن اسمی میگوئی بجهة عدم اثبات تعطیل قال الرضا علی جده و آباءه و ابنائه و علیه الصلوة و السلام : فاسماؤه تعبیر و صفاته تفهیم و ذاته حقیقه و کنهه تفریق بین و بین خلقه و غیوره تحدید لما سواه پس بدانکه چون نظر در این کالات میکنم می بینم که آن بر دو قسم است یکپاره از صفات می باشد که او را در مرتبه ذات حق می باید اثبات نمود یعنی هرگاه ذات حق در مرتبه ذاتش او را فاقد باشد ناقص باشد چون علم و قدرت و حیوة و سمع و بصر و ادراک و امثال اینها چه اینها صفاتی اند که مادام الذات باید باشند زینهار زینهار که از این عبارت خلاف مقصود بفهمی و همچو بدانی که ذات واجب تعالی شأنه امری است و این امور امری دیگر تا برایش ثابت کنی پس در قول تو : الله عالم چهار چیز باشد محکوم علیه و محکوم به و نسبة حکمیه و حکم پس تکثر و تعدد در ذات لازم آید کسی نگوید که این امور اربعه از مفاهیم ذهنیه است و او را در خارج وجودی نباشد پس در خارج نیست مگر امر واحد پس تکثر ذهنی منافات با وحدت خارجی ندارد چه این سخن مندفع است بوجوه چندی :

اول آن است که فرض و اعتبار در ذات واجب بهیچ وجه نتوان کردن چه او صمد است و صمد معنیش چنانکه مستنبط از احادیث است آن است که مدخلی از برای عقول و افهام و اوهام در ذات واجب نباشد لا تدرکه الابصار و این اعم از بصر حس است بلکه شامل بصر حس مشترك و بصر خیال و بصر نفس و بصر عقل و بصر فؤاد که اعلی مشاعر انسان است می باشد و تصور به بصر نفس است و توهم به بصر وهم است و هر دو کورند از دیدن حق تعالی پس چگونه توانند او را ادراک کرد پس چون فرض و اعتبار در آن نمود چون فرض باطل شد پس این فروض و تصورات و اعتبارات باطل باشد چنانکه کثرت در خارج قائل نیستی در ذهن باید قائل نباشی

و دوم آنکه کثرت ذهنی مستلزم کثرت خارجی است چه ذهن چنانکه در نزد حقیر و سایر محققین محقق شده ظل از برای امر خارج است و منتزع از آن است و ظل هرگز مخالف ذی ظل نباشد پس چگونه میشود که حق تعالی در خارج واحد باشد بلکه احد چنانکه اعتراف حضرات بر این می باشد و در ذهن متکثر با تسلیم اینکه ذهن ظل خارج است و اکثر حکما بر این اقرار دارند چنانکه ملاصدرا در بسیاری از مواضع کتاب اسفار تصریح کرده بر اینکه وجود ذهنی وجود ظلی است و همچنین ملا عبدالرزاق لاهیجی در حاشیه خود بر تجرید و امثال اینها از حکما اقرار و اعتراف کرده اند بر اینکه وجود ذهنی وجود ظلی است و الآن کمترین را فراغ و مجال تحقیق این مسئله بطولها نمی باشد

و سیم آنکه اثبات صفات برای حق سبحانه تعالی خالی از دو صورت نیست یا این است که اثبات صفات ذاتیه یا فعلیه در ذهن میکنی یا خارج شق اول باطل است بداهة و ضرورة و احتیاج ببرهان نمی باشد پس باید اختیار شق ثانی نمود پس در صورت تعدد باید لاحاله ذاتی موجود باشد و همچنین صفتی موجود باشد چو قول تو : الله عالم معنیش این نیست که در خارج عالم نیست و در ذهن عالم است چه این خلاف بدیهه عقل است و چون باید در خارج عالم باشد پس باید البته علم در خارج موجود باشد چون صفت در خارج موجود شد باید مناسبت و مشابَهتی مابین صفت و موصوف باشد چه در صورت انتفای علاقه و رابطه صفت و موصوف صفت و موصوف نباشد چه اگر بدون علاقه و رابطه صفت و

موصوف تحقق یافتی پس هر چه را صفت هر چه توانستی گفتن و هر چه را موصوف هر چه توانستی گفتن که آب صفت آتش است دیوار صفت انسان است و بالبدیهه نمیگوئی قائل این سخن را حکم بجنونش میکنند پس لاحاله علاقه و نسبت باید میانه صفت و موصوف باشد و جایز نیست که نسبت خارجی نباشد ذهنی باشد و الا لازم آید که اثبات صفت برای ذات ذهنی باشد چه مناط صفتیت و موصوفیت علاقه و مرابطه است هرگاه در خارج بین شیئین علاقه نباشد پس مابینت باشد و جائز نیست اثبات مابین شیئ از برای شیئ پس اگر علاقه ذهنیه است صفت و موصوف ذهنی است باین معنی که ذات در ذهن متصف باین صفت است و این نیز در نزد آنکس که او را عقلی و انصافی است صحیح نباشد پس لاحاله همین که شیئ برای شیئ در خارج ثابت شد باید علاقه خارجیه باشد و الا در خارج ثابت نشود بجهت انتفای علاقه پس سه امر در خارج هم رسید یکی ذات تعالی شأنه و تقدس دوم صفت خاصه سیم نسبت و علاقه و همچنین حکم و آن چهارم است پس پرسم که این امور سه گانه حادثند یا قدیم بنا بر اول پرسم در ازلند یا در امکان اگر گوئی در ازلند گویم حلول کرده اند در ذات واجب یا خود مستقلند در صورت اول لازم آید که حق تعالی محل حوادث باشد و در صورت ثانی لازم آید استقلال صفت و تقومش بنفسها و لازم آید که شیئ در غیر مکانش باشد و فی الحقیقه این تصور نمی توان کرد و اگر گوئی در امکانند گویم صفت قدیم تواند شد چه امکان مخالف وجوب است در کل جهت و صفت باید در جهتی مناسب موصوف باشد و بنا بر ثانی لازم آید تعدد قدماء و آن بالضرورة باطل است پس این امور کلا اثباتش در حق واجب بیرهان باطل باشد پس جمیع حملیات سقط باشند در مرتبه ذات پس در رتبه ذات صفتی و موصوفی و تعلقی و متعلقی اصلا و قطعاً نباشد او است ذات بحت و ذات ساذج و ذات بلا اعتبار پس اگر بگوئی موصوف در او اعتبار صفت کرده زاید بر ملاحظه ذات و اگر بگوئی مسمی اعتبار اسم کرده و اگر بگوئی مقصود اعتبار تعلق قصد کرده و کلا منافات با ذات بحت دارند و اگر تسلیم نمیکنی ذات بحت را بکثرت می افقی و هیچ خلاصی از آن نداری الحاصل حق در مقام آن است که مولای متقیان امیر المؤمنین علیه السلام فرموده الطریق مسدود و الطلب مردود و در صورت اثبات بیان حضرت امام رضا صلوات الله علیه که سابق مذکور شد اتم بیانات و اعلی مقامات است که فاسماؤه تعبیر و صفاته تفهیم الخطبة و ما که اثبات صفت برای واجب تعالی شأنه میکنیم سلب نقص از او می نمائیم و تعبیر از کمال او می نمائیم بقدر وسع ما بآن طریقی که خود خود را برای ما وصف کرد و وصف نکرد خود را برای ما مگر بقدر فهم ما و بلسان ما چو بدون این معرفت حاصل نشود قال الله تعالی و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه بنا بر این چون در صفات نظر کنیم او را بر دو گونه یابیم یکی آنکه همیشه بجهت حق باید ثابت باشد و او را از آن سلب نتوانی کردن مثل علم که هیچ وقت نتوانی جهل را برایش ثابت نمود و مثل قدرت که عجز را نتوانی برایش ثابت نمود و امثال این از صفات و این صفات و امثالش را صفات ذاتیه گویند و یکنوازه از صفات هست که او را در رتبه ذات اثبات کردن نقص است و اما در نزد فعل و خالق کمال است مثل فاعل و خالق و رازق و محیی و ممیت و مشیء و مرید و امثالش چه فاعل اطلاقی بر ذات حق تعالی صحیح نباشد چه فاعل مستلزم فعل است و فعل حادث است و حادث محال است که در رتبه قدیم باشد پس ذات بذاته را باین صفت متصف کردن بی معنی خواهد بود و همچنین خالق و رازق و امثالش و این صفات و امثالش را صفات فعلیه گویند نه صفات ذاتیه پس خلاصه کلام در صفات ذات و صفات فعل این باشد که صفات ذات را از حق نتوان سلب کردن و بنقیضش انصاف دادن و صفات فعلیه آن است که ذات حق تعالی بآن و بضد آن انصاف یابد مثلاً نتوانی گفتن علم و جهل و قدر و عجز و حی و مات و سمع و لم یسمع و بصر و عمی و امثال اینها و قول باین کفر است و زندقه و غلط و لیکن توانی گفتن که شاء و لم یشاء و اراد و لم یرد و خلق و لم یخلق و فعل و لم یفعل و امثال ذلك پس صحت سلب صفات فعلیه دلیل بر حدوثش باشد و عدم

صحت سلب در صفات ذاتیه دلیل بر قدمش می باشد این است معنی آنچه استاد مکرر می فرماید که : الصفات الفعلية عباد و الحمل سقط فافهم انشاء الله تعالى

مقام در حقیقت معنی علم است علی سبیل الاجمال بدانکه بعلم ذاتی حق سبحانه علم هیچ کسی از ممکنات و موجودات نمیرسد و طمع در این مقام هیچکس نکند مگر جاهل و نادان و بی فهم که این مسئله را نفهمیده که علم ذاتی عین ذات حق تعالی است چنانکه راهی بذات واجب تعالی نباشد همچنین راهی بعلمش نباشد چه علم عین ذات او است و فرقی میانه علم و ذاتش نباشد بلکه علم همان ذات است و ذات همان علم چنانکه سابق دانستی پس چگونه با اعتراف بعدم علم بذات توان حکم بعلم حق تعالی نمود حاشا و کلا چنانکه راهی بذات حق نباشد همچنین راهی بعلم واجب نباشد

میانه کمترین ذره بی مقدار با بعضی فضلاء در دارالعباده یزد در مسئله مجموعیت اعیان ثابتہ گفتگو شد تا کلام منجر شد بمسئله علم پرسید از حقیر که چگونه است کیفیت علم حق تعالی بمعلومات و موجودات بنده گفتم هرگاه علم ذاتی واجب تعالی را می خواهی فهمم از آن قاصر است و من بهیچ وجه من الوجوه آن را ندانم چه علمش عین ذات اوست و ذاتش که باعتراف من و تو متمتع المعرفة است و لیکن این قدر دانم که جاهل نیست و علم در ممکنات معلوم می خواهد اما ذات واجب بخلاف امکان است پس معلوم نمی خواهد پس کبرای قیاس تو باطل شد چه اثبات عدم مجموعیت ماهیات یک مقدمه اش تسلیم اینکه هر علمی معلوم می خواهد می باشد آن فاضل در جواب فقیر گفت که پس فرق میانه ما و شما این است که شما نمیدانید حقیقت امر را و ما میدانیم پس شما جاهل بعلمید و ما عالم بعلم لیس لمن لا یعلم حجة علی من یعلم کمترین ذره بی مقدار بتوفیق الله و حسن عنایتہ در جواب گفتم که نیکو میانه ما فرق کردی و من طالب همین فرق می باشم چه از من می پرسی از علم ذاتی حق پس کجا از من پرسیده ای از حقیقت ذات واجب تعالی پس داخل حدیث و من سئل عن التوحید فهو جاهل شدی پس بنص امام تشریف جهل بر قامت با استقامت شما راست آمد و کمترین چون ملتفت بما بعد حدیث که من اجاب عنه فهو مشرک بودم جواب جز بجهل نگفتم و بجهل خود و کل عالم اعتراف کردم پس ما را جهل بسیط باشد و باین مفاخره می کنم چنانکه حضرت سید الساجدین در مقام ثناء می فرماید و لم تجعل للخلق طريقا الى معرفتك الا بالعجز عن معرفتك و اما تو در نفس الامر جاهلی و علم بجهل خود نداری پس ترا مرتبه جهل مرکب باشد و همین فرق میانه ما و شما بس که من تابع رسول الله صلی الله علیه و آله شدم گفتم ماعرفناك حق معرفتك و تو ابوحنیفه را تابع شدی که بمعرفت و رؤیت قائل گشتی ما را همین نفرو ترا همان ننگ بس اسم شما تابع است و قلب شما متبوع و شما ئید مصداق قوله تعالی و یحلفون بالله انهم لمنکم و ما هم منکم و لکنهم قوم یفرون پس سخن باینجا منقطع شد الحاصل هیچکس نباید که در علم ذاتی حق تعالی و همچنین سایر صفات ذاتیه تکلم کند که آنچه گوید غلط است و آنچه فهمد غلط است چه از مجهول مطلق تکلم کردن شیوه عاقلان نباشد بلی جاهل بجهل مرکب را چاره نمیتوان کرد

آنکس که نداند و نداند که نداند * * * بر جهل مرکب ابد الدهر بماند

سیما وقتی که این جاهل اسمش عالم باشد آیا نمی بینی که این حضرات موحدین مصنفین در علم توحید چه بیداد و رسوائی کردند و تکلم در علم ذاتی حق تعالی نمودند قال ذلك الفاضل کلمة بها يتبين كيفية تعلق علم الازلی بالاشياء خلاصه این مسئله باید محقق باشد که علم ذاتی عین ذات و حقیقت واجب تعالی شأنه می باشد میگوئی : الله عالم یعنی الله تعالی ذات بسیطة كاملة معراة عن جميع شوائب النقصان چنانکه ذات واجب تعالی شأنه مستدعی هیچ از خلقش نمی باشد همچنان

علمش نیز مستدعی معلومی نباشد چه علم همان ذات است و بس بدون تفرقه و باین سبب قال الامام الصادق علیه السلام : لم یزل الله ربنا علما و العلم ذاته و لا معلوم پس باین منع باطل میشود قول آنان که بقدم حقایق و ماهیات قایلند و اعیان ثابته را مجعول جاعلی نمیدانند و استدلال کرده‌اند باینکه لاحاله واجب تعالی باید عالم باشد چه نقیضش جهل است و ارتفاع نقیضین نیز مستلزم تعطیل است پس باید البته عالم باشد و چون عالمیتش ثابت شد پس باید معلوم باشد چو علم دانستن شیء است یا انکشاف آن پس بهر تقدیر باید شیء باشد تا علم باو تعلق گیرد پس دو امر لازم آید : یکی اینکه تسلیم کنیم که خدا عالم نیست در مرتبه ذات دوم اینکه تسلیم کنیم بر تسلیم علم و عالمیت که معلومات باید باشد و هر دو امر باطل باشد بجهت آنکه هرگاه حق تعالی عالم نباشد جاهل باشد و این اعظم نقایص و هرگاه معلومات باشند شکی نیست که معلومات متکثرند و اگر بگوئیم که این معلومات در امکان و حدوثند نفعی بحال ما نخواهد داشت چه علم ذاتی قبل از امکان و حدوث است باز فقدان علم لازم آید و اگر بگوئیم که معلومات در ازل است کثرت در ازل لازم آید و این منافی آنچه ما جماعت موحدین بر آن هستیم پس در تزلزل و اغتشاش ماندند تا اینکه شق ثانی را اختیار کردند و گفتند معلومات کلا در ازلند و قدیم و بجهت عدم لزوم تعدد ازل چه ازل ظرف واسع نباشد بلکه همان ذات واحده بسیطه است آمدند قایل شدند باینکه موجودات در غیب ذات واجب مستجنند استجنان شجره در غیب نواة چنانکه شجره در نواة ثابت است با جمیع کثرات اغصان و اوراق و اصول و فروع و هیچ تکثری در ذات نواة لازم نیامد و همچنین ذات واجب جمیع تعینات و قابلیت و ذوات غیبند در ذاتش و هیچ تکثری لازم نیاید و ظهور موجودات از حق تعالی مثل ظهور شجره است از غیب نواة و علم حق بموجودات قبل از ایجاد ایشان مثل علم نواة است بشجره و این ماهیات مستجنه در غیب واجب را اعیان ثابته میگویند و این است از معانی بسیط الحقیقه کل الاشیاء و گاهای این حضرات از این مضامین مشحون است اگر خواهی کتاب جامع الاسرار و کلمات مکنونه و قره العیون و اسفار مبحث علمش و در آخر مرحله علت و معلول و فتوحات و فصوص و شرح آن و سایر گاهای در این فن را نظر کن و بین که چومی بینی افش از اینها دارد کمترین چون اسباب و گاهی حاضر نداشتم نتوانستم که همه اقوال این حضرات را نقل کنم تا بر عالمیان واضح شود که بر حق کیست و بر باطل کیست لا اله الا الله وحده لا شریک له و محمد عبد الله و رسوله اللهم صل علی محمد و آل محمد و العن اعداءهم و ظالمیهم بالنبی و آل الطاهرين

اقول و انا الفقیر الی الله الغنی و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم که این قول بخدافیره باطل است اما مقدمه اولی ایشان که هر علم معلوم میخواید در محل منع است بآن سندی که سابق ذکر شد که علم واجب عین ذات او است چنانکه ذات مستدعی امری نیست همچنین علم و آن علم که معلوم میخواید علم اضافی است و علم ذاتی حق تعالی علم اضافی نیست تا مستدعی امری باشد پس تواند شد که علم باشد و هیچ معلومی نباشد چنانکه در احادیث متکثره است و اینها هرگاه فرق میانه علم و تعلق علم میکردند هرائینه این سخنها نمیگفتند پس قول ایشان پس حکما باید بجهت حق تعالی معلومات باشد در مرتبه ذات باطل باشد و اما قول ایشان که معلومات در ازلند و مستجن در غیب ذات هم باطل باشد زیرا که باعتراف خود معلومات غیر ذات باشند البته پس در ازل دو چیز هم رسید یکی عالم و دیگری معلوم و هر دو قدیم و معلوم که غیر متناهی است پس قدما ی الی غیر النهایة هم رسیدند و هرگاه این معلومات قدیمه همه غیب در ذات واجب باشند پس نسبت واجب تعالی بایشان مثل نسبت غیب و شهادت خواهد بود و شکی نیست که غیب اشرف از شهادت است و شجره اشرف از نواة است و ثمره اشرف از شجره است بجهت اینکه شیء باعتبار لطافت و تجرد و شرافت غائب میشود و باعتبار کثافت و مادیت و دنائت و خست در شهود و حس باقی میماند چنانکه محسوس است در اجسام

فضلا عن العقول والارواح والنفوس و سایر المجردات پس اعیان اشرف از حق تعالی باشند پس ایشان احق باشند باهلیه و معبودیت باعتبار شرافت ایشان تعالی ربی و تقدس عن ذلك علوا کبیرا و همچنین لازم آید باین اعتبار تغیر در ذات واجب تعالی چه حالت غیر حالت شهود است البته آن حالت را که همه معلومات غیب و مستجن بودند در ذات حق سبحانه تعالی با حالتی که بعد بعرصه ظهور آمدند از غیب هر کس که يك بگوید مس بدیهی نکرده قابل مخاطب نباشد بعد از اینکه این امور استجنان در غیب ذات داشته باشند چگونه تواند بود ظهور و بروز ایشان و کدام تغیر اعظم از این باشد و تغیر شأن حادث فقیر است و اما قدیم فتعالی و تقدس عن ذلك علوا کبیرا و همچنین لازم آید که حق تعالی را قدرت بر موجودات نباشد الا بامور عرضیه چه ذات و حقیقت ایشان مثل ذات او جل جلاله قدیمند پس چگونه حکم کند کسی کسی را که مخلوق او نباشد غیر مخلوق و مجعول باشد مثل او نعوذ بالله من هذه الاعتقادات و استجیر بالله منها هرگاه قبایح این کلمات و امثال آنها را خواسته باشم ذکر کنم طول میکشد و اوقات اشرف از این است و تو هر چه تأمل بیشتر کنی قبح بیشتر ظاهر گردد فات قوم و ماتوا قبل ان یهتدوا و اضلوا کثیرا و ضلوا عن سواء السبیل نمیدانم که از قول امام علیه السلام که حق بجهت خود بابی برای فیوضات وارده بر مخلوق قرار نداده سوای ایشان چرا عدول میکنند و چرا تابع جماعتی که امام لعن ایشان کرده میشوند اگر نظر کنی در مجلد ثانی از اسفار السفر بالحق فی الحق در موقف ثالث ظاهرا در مبحث علم در موضعی که مذاهب مختلفه در علم الله را تعداد میکند در مکانی که رد میکند مذهب اهل اعتزال را که قایل بثبوت معدومات شدند و در آنجا کلامی که از ابن عربی ممیت الدین لعنه الله بعدد ما فی علیه نقل میکند در علم که ظاهرش قول بثبوت معدومات و توجیه میکند او را چون تأمل در قول آن ملعون و توجیه آخوند و مقتضای مقام کنی هرائینه صدق قول فقیر بر شما مشخص میشود هرگاه حاضر میشد کتب در این موضع ذکر میکردم ذهب من ذهب الینا الی عیون صافیة و ذهب من ذهب الی غیرنا الی عیون کدرة یفرغ بعضها فی بعض الحاصل اعتقاد در علم ذاتی حق تعالی چنانکه خود از آن خبر داده بلسان اولیای خود آن باید باشد که علمش عین ذات او است و هیچ معلوم نمی خواهد بلی علم متعلق بخلق معلوم می خواهد پس از این قرار علم بر دو قسم شد یکی آن است که او را هیچ تعلقی بخلقش نباشد و عین ذاتش باشد چنانکه ذات را تعلقی بشی نیست همچنین علمش را دوم علم متعلق بخلق که عبارت از ادراك شیء و وقوع علم بر معلوم حین وجود معلوم است باشد و شکی نیست که این حادث است چه تعلق و ادراك و وقوع کلا فعلند نه ذات پس علم از معلوم مرتبه فعل و خلق باشد نه مرتبه ذات و این کلام مجملی است اول بدان که علم عین معلوم است و تفرقه میانه ایشان جز بالاعتبار نباشد بجهت اینکه علم ما به الانکشاف است و معلوم سبب انکشاف خود برای عالم میشود چه اگر معلوم نبود علم نبود پس معلوم علم باشد اما حیثیت معلومیت و رای حیثیت علم است آیا نمی بینی که هرگاه زید را قائم بینی علم بقیامش هم میرسانی چون قاعد شد منتفی نمی شود علم بقیام و حال آنکه علم تابع معلوم است بفقدان علم معلوم مفقود گردد چه علت علم اضافی معلوم است البته معلول بفقدان علت مفقود گردد پس آنچه معلوم است الآن صورت قیام است نه عین قیام عین قیام که معلوم خارجی تو بود مفقود شد اما صورتش که معلوم ذهنی است باقی مانده و شکی نیست که علم تو بآن صورت بنفس آن صورت است نه بامری دیگر پس معلوم عین علم باشد و علم حصولی فقط نباشد زیرا که خارج میشود علم بمراتب فوق صورت از معنی و حقیقت از علم و حال آنکه بالبدیهة خارج نیست علم شیء بنفس علم است انکشافی حضوری و صورتی در آنجا نباشد و علم شیء بالمعنی که مدرکات عالم عقول است علم است انکشافی و صورتی در آنجا نباشد پس تخصیص علم بصورت حاصله در جمیع مراتب صحیح نخواهد بود چه صورت حاصله در نفس است و ماتحتش از قوا مثل خیال و حس مشترك ولو حواس ظاهره چون سمع و بصر و شم و ذوق و امثال اینها اما در نزد اختصاص صورت حاصله را بذهن خارج میشوند حس

مشترك مايل بعالم اجسام و مدركات قواى جسمانيه پس ادراك اين حواس در نزد اختصاص لازم آيد كه علم نباشد و اگر بگوئى كه كل شئ بصورت معلوم گردد ممنوع است چه هر مشعرى از مشاعر و مدركى از مدارك را ادراكى و شعورى است بخلاف آن ديگر و همه مدارك صورت ادراك نمكنند سيما صورت مجردة مفارقة چه مدرك مدرك معانى را ادراك صورت نباشد و مدرك مدرك حقيقت كه او فؤاد و ظهور الله است و در نزد حكما وجود است ادراك صورت و معنى هيچيك نباشد و حال آنكه همه ادراكات داخل علمند بلكه حضرت صادق صلوات الله عليه در معنى عبد چنانكه سابق ذكر شد تصريح باین فرموده كه العين علمه بالله و الباء بونه عن الخلق و الدال دنوه بالله بلا كيف و لا اشاره فافهم چون دانستى اين مذكورات دانستى كه تخصيص علم بحصولى معنى حصول صورة شئ در ذهن تا از مقوله اضافه باشد يا صورت حاصله از شئ در ذهن تا از مقوله كيف باشد يا قبول ذهن مر صورت حاصله از شئ را تا از مقوله انفعال باشد صحيح نخواهد بود و تعريف عام جامع نباشد و همچنين تخصيص علم بحضورى يعنى حضور معلوم عند العالم بشخصه معنى ندارد بجهت اينكه علم حصولى بيرون ميرود مگر اينكه حضورى را مقابل حصولى نگرفته تعميم در حكم بدهيم تا فى الجملة شمولى هم برساند پس بايد تعريف كنيم علم را كه چيزى است كه سبب انكشاف معلوم نزد عالم گردد و اين تعريفى است كلى شامل جميع افراد علم از اول وجود تا آخر نهاياتش در اين وقت جميع مراتب داخل باشد از اول فؤاد و وجود تا آخر مثال و جسم چون اين حقيقت را دانستى خواهى دانست كه علم عين معلوم مى باشد چون علم عين معلوم شد پس علم تابع خواهد بود در جوهريت و عرضيت و كليت و جزئيت و ذاتيت و عرضيت و امثال ذلك پس اختصاص بعرض و اينكه از مقوله كيف است يا اضافه است يا انفعال معنى ندارد و اين مختصر كلام در تحقيق اين مسئله است

چون دانستى اين مقدمه را پس بدانكه علم حق سبحانه تعالى بحوادث كه عبارت از تعلق علم باشد و شكى نيست كه اين تعلق حادث است چو آن فعل متعلق است و فعل هرگز در مرتبه ذات فاعل نباشد پس حادث باشد و از اينجا ظاهر مى شود براى تو كه علم بر دو قسم است علم ذاتى قديم و آن ممتنع المعرفة است و علم اضافى حادث متعلق بمخلوقات و آن عين مخلوقات است چون حادث است ممكن المعرفة است و حق تعالى وصف کرده او را در آفاق و انفس پس علم الله عين معلوماتش باشد پس جزئى بجزئيت و كلى بكليت و جنس را بجنس و فصل را بفصل مثلاً مى شناسد بلا تغيير در ذات چه اين علم در مرتبه ذات نيست تا بتغيرش تغيير ذات لازم آيد بلكه در مرتبه حدوث و امكان است و ذات در ازل است و نميرسد امكان بازل و واجب نيست كه علم در رتبه عالم باشد بلكه در رتبه معلوم است پس عالم قديم است و علم و معلوم حادث و اما آنچه حضرات مشائين قايل شده اند كه علم الله تعلق بكليات ميگيرد و اما تعلق بجزئيات نميگيرد مگر بر سبيل كلى و الا لازم آيد تغيير در ذات واجب تعالى غلط است چه بعد از اقرار بامكان كليات اين قول معنى ندارد چه هر ممكنى متغير است و محتاج بسوى مدد آنا فانا بلكه اقل از آن و هر آنى بل اقل مدد جديدى باو ميرسد پس بتغير او تغيير در ذات واجب لازم آيد و قطع نظر از اين مرحله چه بجهت صعوبت مأخذش علم هر كسى بآن نميرسد گوئيم چنانكه جزئى متغير است كلى نيز متغير است مگر اينكه كلى بالنسبه بجزئى ابطأ است در تغيير كل شئ هالك الا وجهه بجهت اينكه مراد از كلى بالبدية مفاهيم كلييه نعى باشد مثل مفهوم انسان و مفهوم فرس و مفهوم بقر و مفهوم حيوان و مفهوم جسم نامى و مفهوم جسم مطلق و مفهوم جوهر چه حق تعالى علمش بطريق مفهوم نيست بلكه اين در مخلوق نقص است چگونه در خالق كمال باشد پس بايد مراد از كلى آن حقيقت واحده بسيطه ساريه در جميع مراتب جزئيات باشد كه جزئيات تبدل و اختلاف و تكثير ايشان باعتبار حدود و تعينات مى باشد و در آن حقيقت واحده اصلا و قطعاً تغيير و اختلافى نباشد پس علم بجزئيات على وجه جزئى باعث تغيير شود و اما علم باین مجموع على وجه واحد كلى تغيير

را باعث نشود علی ما قالوا و شکی نیست که این حقیقت واحده در نزد انعدام جمیع جزئیاتش منعدم شود چه آن حقیقت را از این جزئیات استنباط نمودیم و در نزد نفختین نفخه جذب و نفخه صبق متغیر گردد چنانکه خواهد آمد انشاء الله و همچنین آن حقیقت واحده بسیطه باعتبار حرکت مستدیره که برایش می باشد در هر آن در تجدد و تبدل و تغیر است جمعی این حرکت را بحرکت جوهریه نامیده اند و پاره ای بتجدد امثال گفته اند و حقیر حرکت مستدیره اش میگویم پس باز تغیر در علم واجب هم میرسد الحاصل هر کس بقدر فهم خود هر چه بخاطرش رسیده گفته و تأمل نکرده که این حق است یا باطل با آن میزان حق که سابق قرار دادیم تصحیح می توان کرد یا نه اما آنچه از ائمه ما علیهم السلام بما رسیده و عالم و کتاب الله بآن دلالت دارد این است که علم الله حادث عین معلوم است پس اگر معلوم کلی است علم کلی و اگر معلوم جزئی است علم جزئی اگر معلوم مقید است علم نیز مقید و اگر معلوم مطلق است علم مطلق و هکذا پس جمیع شکوک و شبهات رفع شود مگر اینکه یکپاره اوهام را بجهت عدم اطلاع بر حقیقت امر شکوکی چند بخاطر میرسد ما انشاء الله تعالی شکوک را با اجوبه اش ذکر میکنیم تا آئینه خاطر از زنگ این گونه شبهات منزّه گشته تا مرآت قلب ایشان از زنگ این گونه شبهات مصفا گشته صورت حقیقت امر در او منطبع و مرتسم گردد

اول گویند که هر گاه علم عین معلوم باشد پس متحقق نشود مگر حین وجود معلوم پس معلومات الله حادث نباشند چه حادث وجودش مسبوق به علم است کما هو المعلوم المحقق عند القوم پس علم عین معلوم نباشد

جواب از این اشکال هر چند ظاهر است در نزد آنکس که فهمیده است مطلب را اما صعوبت تام دارد انشاء الله تعالی در نزد بیان بدو وجود بیان خواهد شد لکن در این مقام اشاره بجواب این شبهه میکنم که اشیاء را دو وجود است یکی وجود علمی و دیگری وجود کونی وجود کونی مسبوق بوجود علمی است و آن وجود را وجود امکانی نیز گویند و اعیان ثابته مخلوقه نیز نامند مثال آن وجود در تو تصورات و صور علمیه تو است در ذهن تو چه آن صور حادث بتو و در مقام ذات تو نیستند مثلاً چون خواهی چیزی نویسی میل میکنی بسوی آن و بسبب آن میل که عبارت از فعل قلبی و حرکت نفسانیه است صور جمیع آنچه خواهی نوشت در ذهن تو منتقش می شود پس علم بصورت هم میرسانی پرسم که شکی در حدوث صور مخصوصه نیست چه اگر ذاتی تو می بود هرائینه بایست از تو منفک نشود و بایست صور جمیع ما مضی و ما یأتی در نزد تو حاضر باشد و حال آنکه خلافتش از بدیهیات است و هر چه که مفارقت کند ذات را البته ذاتی او نخواهد بود پس این صور حادث باشند و شکی نیست که محدثش شخص است بمیل قلبی و فعل نفسانی و شکی هم نیست که بعلم ایجاد کرده آیا این علم عین صورت موجوده است یا غیر صورت اگر بگوئی عین صورت است مطلوب ثابت میشود که شئی را محدث احداث میکند لا من شئی و علمش بآن شئی بنفس آن شئی است و اگر گوئی که بغیر این صورت است نقل کلام در آن صورت میکنیم یا تسلسل لازم آید یا دور و هر دو در نزد این حضرات باطل است فلا سبیل الا الی الاول پس کتابت خارجی را بر هیئت آنچه در ذهن تو است واقع میسازی بتدریج شیئا فشیئا پس در علم موجود کردی دفعة واحدة بدون تقدم بعضی بر بعضی و در کون موجود نمودی بتدریج و این است معنی اینکه حادث مسبوق بعلم است قبل از وجود کتابت خارجی علم تو بصورت مطلوب تو بود بنفس آن صورت و بعد از کتابت خارجی بلکه حین کتابت علم تو تعلق گیرد بامر خارج و در هر دو صورت علم عین معلوم می باشد بنفس امر خارج و ذلك یحتاج الی بیان مقدمة و هی ان الشخص ای المعبر عنه بانا مع قطع النظر عن العوارض و اللوازم و المشخصات لا یوصف بوصف لانه الذات البحت و مقام الاحدیة لکنه بملاحظة صفة من الصفات و اعتبار من الاعتبارات یسمى بالاسم المناسب لذلك الاعتبار مثلاً لما کان له عقل مدرک للعانی قلنا له عاقل المدرک للعانی فهو انما سمي بهذا الاسم من جهة

العقل و من جهة كونه معنى لا باعتبار القوى الاخر و ان كانت موجودة و لما كانت له النفس مدركة للصور قلنا انه عالم لان العلم هو الصورة قسميته بهذا الاسم من جهة النفس و من جهة كونها مدركة للصورة و كذا قولك متخيل و متوهم و حافظ و متصرف و كل ذلك بملاحظة صفة من الصفات و اعتبار من الاعتبارات

فاذا عرفت هذه المقدمة فاعلم ان الصورة على قسمين صورة مجردة عن المادة المثالية والزمانية وعن مدتها وصورة مقارنة للمادة الزمانية جسمانية ولا ريب ان مدركها هو الشخص لكن لا من جهة قوة واحدة ومشعر واحد اذ لا بد من المناسبة ولا يجوز ان تكون الجهة الواحدة مناسبة لامرين مختلفين متضادين من جهة الوحدة وامتناعه قد يبرهن في مقامه فاذا لا بد وان يكون من جهتين كل واحدة منهما تناسب ما تدرك ولما كانت النفس مجردة عن المادة العنصرية والمدة الزمانية قلنا يجب ان يكون مدركها الصورة المفارقة عن المادة العنصرية والمدة الزمانية فتحقق المناسبة فالصور المجردة المفارقة هي معلومات النفس وهي العالمة بها وان شئت قلت ان الشخص هو العالم بها لكن بتوسط النفس او بتنزه الى مقامها وهل النفس المدركة للصورة تدركها بنفس تلك الصورة او تدركها بشئ آخر والشئ الآخر هل هو معنى او صورة لا سبيل الى الاول لاستلزام القبيح فلا سبيل الا الى الثاني فتدرك الصورة بصورة اخرى لتكون الصورة الاولى علما والثانية معلومة وننقل الكلام الى تلك الصورة هل هي مدركة للنفس ام لا لا سبيل الى الثاني فتحقق الاول وهل تدركها بنفسها او بصورة غيرها فلا سبيل لك الا ان تسلم الامر او تجوز التسلسل او الدور فمعلومات "٣" النفس "٢" عين عليها "٢" - "٣" بها "٣" - لانها "٣" - سبب انكشافها "٣" - لها "٢" - ولما كانت الحواس الظاهرية كالبصر واخواته قوى جسمية مقارنة للمادة الجسمانية قلنا يجب ان تكون مدركها ومعلوماتها الصور المقارنة للمادة العنصرية والمدة الزمانية لتحقق المناسبة فالصورة المقارنة الغير المفارقة هي معلومات القوى الظاهرية او قل معلومات الشخص والذات لكنها بها اى بتوسطها كما في النفس حرفا بحرف وهل القوى الجسمانية تدرك المعلومات الخارجية بنفسها او بشئ آخر والشئ الآخر هل هو الصورة المفارقة المجردة او الصورة المقارنة الغير المجردة مرادنا بالصورة المقارنة جميع المادة والصورة منه (اعلى الله مقامه)

لا سبيل الى الاول لانا قررنا ان العالم بالامور الخارجية الجسمانية التي هي امر الخارج هي الذات بالآلات الظاهرية وهي لا تدرك الصور المفارقة كيف ولو تتجلى لها لاحترقت كقضية موسى لان النفس هي باب الفيض للجسم فكيف يكون الجسم في مقامه كلا لا يقول بذلك الا الجاهل بحقيقة الامر ولان الصورة المفارقة ضد للصورة المقارنة وكيف يعرف الشئ بضده والقبائح التي كانت في ادراك الصورة بالمعنى كل ذلك هنا ايضا كما لا يخفى على العالم فتحقق الثاني وهل تدركها بها نفسها او بصورة مقارنة غيرها فيلزم ما لزم فثبت ان الامر الخارج معلوم بنفسه

واما ما توهم ان العلم هو الصورة والامر الخارج معلوم فيعلم بالصورة فمن جهة الظاهر والقشر لانهم لما رأوا ان الشخص اذا اراد ان يعلم الشئ يتصوره ويدخل صورته في الذهن فيعلمه لكنهم ما علموا وما فهموا ان الذي علم الشخص بالتصور هو صورة الشئ لا حقيقته الخارجية ولذا ترى ان الشخص يعلم الشئ على حال وقد تغير ذلك الشئ باوضاع مختلفة متكررة وليس ذلك الا لاجل انه رآه على تلك الهيئة ببصره وانتقش صورته في خياله وبقي على تلك الحالة فاعرف بالتصور الا الصورة التي في خياله بنفس تلك الصورة لا الصورة الواقعية الحقيقية ولما بلغ الكلام الى هذا المقام فلا علينا ان ننبه على حقيقة الامر في ذلك فنقول ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم ان المدرك هو الشخص ذاته المعبر عنها بانا كما عرفت آنفا والمدرك على انحاء واقسام : منها ما لا صورة له ابد لا ذهن ولا خارجا ولا عقلا ولا نفسا بكل وجه من الوجوه فاذا انتفت الصورة انتفى جميع ما للشئ من حيث هو هذا يدركه الشخص هذا الشئ بفؤاده وذاته حقيقته من ربه بلا واسطة لتحقق المناسبة

لانه كذلك ومنها ما له صورة معنوية وليست له صورة ظاهرية الشئ الواحد البسيط المندمج فيه الكثرات والشئون والاختلافات لكن بطور الوحدة لا بطور الكثرة كالمداد المندمج فيه جميع الصور والنقوش التي في الكتّابة وهذا يدركه الشخص بعقله ومنها ما له صورة رقايقه آخر المعنى واول الصورة البرزخ بينهما مبدء التميز والاختلاف وهذا يدركه الشخص بروحه النور الاصفر الذي منه اصفرت الصفرة البقرة الصفراء فاقع لونها تسر الناظرين منها ما له صورة مجردة مفارقة عن المادة العنصرية والمدة الزمانية وهذا يدركه بنفسه ومنها ما له صورة مثالية برزخية وهذا يدركه بالحس المشترك ومنها ما له صورة جسمية مادية وهذا يدركه بالقوى الظاهرية وهذا على اقسام : منها ما يدركه بالبصر ومنها ما يدركه بالشم ومنها ما يدركه بالذوق ومنها ما يدركه بالسمع وامثال ذلك فاذا اراد ان يدرك الشخص كل واحد من هذه الامور يدركه بآلته ولا يدرك بآلته الا اذا تنزل من مقامه الى مقام تلك الآلة ويستعملها ويدرك ما يريد فاذا تنزل لا يتنزل بطريق الطفرة فانها باطلة في الوجود بل يتنزل على الترتيب الطبيعي مثلا اذا اراد ان يدرك الصورة يتنزل الى مقام المعنى ثم يتنزل الى مقام الصورة فيعرفها بها لكن لما كان المقصود بالذات الصورة لا يلتفت الى المعنى ولان الفرق بين المعنى والصورة ظاهر بديهي لا يشتبه عليه الامر بان يقول اني ادركت الصورة بالمعنى ان التفت الى المعنى وكذا اذا اراد ان يدرك الامر الخارج يتنزل الى مقام الحس المشترك ثم يتنزل منه الى مقام القوى الظاهرية فيدرك الامر الخارج ولا يمكن غير ذلك ولك ان تعتبر مقام الصعود لكن المال واحد بان تقول اولا بدرك الشئ بالبصر ثم بالحس المشترك ثم بالخيال ثم بالنفس ثم بالعقل ثم بالوجود لكن العلى ادراكه قبل السافل بسنين معلومة لا يناسب الآن ذكرها هذا طريق الادراك فالصورة الذهنية طريق لادراك الخارجى لا انه العلم وهذا المعلوم لكن لما كانت الصورة الذهنية مشابهة للصورة الخارجية توهموا انها بها تعرف وما عرفوا ان الشئ لا يعرف بغيره وكل شئ يعرف بنفسه فن حيث انه سبب الانكشاف علم ومن حيث انه المنكشف معلوم فاتحد العلم والمعلوم بالبرهان هذا بيان ان عرفته لم يبق لك شك في هذا الامر لاني نبهت على حقيقة الامر وهو مخفى عند كثير من العلماء ولذا وقعوا فيما وقعوا من الشكوك والشبهات فافهم وكن به ضئيلا ولقد اطلنا الكلام فخرجنا عما كنا فيه فلنرجع ونقول ان مرادهم بالعلم في قولهم ان الحادث الصادر عن الفاعل المختار مسبوق بالعلم ليس هو العلم الازلى الذاتى تعالى شأنه العزيز لان علمه هو ذاته بلا فرق كما انه لا تعلق لذاته بشئ من الاشياء كذلك علمه تعالى لا تعلق له بشئ قال الامام الصادق عليه السلام لم يزل الله عز وجل ربنا عالما والعلم ذاته ولا معلوم ومرادهم بالعلم في هذه العبارة هو العلم المتعلق بالحادث فكلاهما غير الذات حادث ممكن فقير لا يملك لنفسه نفعا ولا ضرا ولا موتا ولا حيوة ولا نشورا فاذا كان حادثا يجب ان يكون مسبوقا بالعلم فنقل الكلام في ذلك العلم الى ان يدور او يتسلسل وكلاهما باطلان فيجب ان يكون المراد بالحوادث الحوادث الكونية من المطلقة والمقيدة والمراد بالعلم العلم الامكانى المعبر عنه في الاحاديث بعلم السابق وقد صرحوا بذلك فقالوا عليهم السلام كما في الكافي وعلم الله السابق المشية فان الله تعالى خلق بخلق المشية امكانات جميع الاشياء دفعة واحدة من دون تقدم بعض على بعض وهو الذكر الاول للشئ قال تعالى بل آتيناهم بذكرهم فهم عن ذكرهم معرضون وقد يسمى هذا الامكان عندنا بالاعيان الثابتة في العلم والمراد بالعلم هذا العلم او الموجودات توجد على وفق معلوميته في الامكان مثاله فيك كما قلنا اولا تتصور الشئ وتدخل صورته في الذهن ثم تفعله في الخارج على وفق ما تتصوره وقد يحصل لك البدا فتمحو صورة وتثبت اخرى وتخرجها في الخارج ولا شك ان الصورة التي تصورها اولا شئ حادث بك وقد كنت ولا صورة وماكنت ملتفتا اليها ابدأ ثم التفتت فحدثت الصورة بمجرد الالتفات فعلمتها بها واحداثها بها لا بصورة اخرى ولا بتصور آخر والا كما عرفت يلزم الدور او التسلسل ثم احدثت الشئ الذي كانت صورته عندك في الذهن في الخارج على ترتيب ونظم ففعلك هذا وايجادك هذا الموجود الحادث الخارجى مسبوق بالعلم اى صورته التي كان عندك في النفس واما تلك الصورة فحدثت بنفسها وعلمت بنفسها لا بشئ غيرها وكذا الحق سبحانه علم العلم بنفس ذلك العلم ثم علم الاشياء بانفسها واوجدها

بانفسها بذلك العلم العبودية جوهرة كنهها الربوبية فما خفى في الربوبية اصيب في العبودية قال الله تعالى سنريهم آياتنا في الآفاق وفي انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق ولا يلزم من ذلك نعوذ بالله الايجاب والاضطرار كما انك فاعل مختار مثاب ومعاقب في افعالك كما سمعت مرارا وكل افعالك هكذا ولقد كررت العبارة لتفهم حق المراد ومع ذلك فان فهمت فانت انت وسيأتى زيادة بيان في هذه المسئلة انشاء الله تعالى فاندفع المحدث الاول

الثانى انه لو كان العلم عين المعلوم لزم عدم العلم بالمتنعات والمعدومات وشريك البارى وبالأشياء الغير الموجودة في الخارج والكواذب

الجواب ومن الله سبحانه الهام الصواب اما القول بعدم العلم بالأشياء الغير الموجودة في الخارج والكواذب فمردود من اصله بل هو مثبت للمراد لان المعلوم ينبغي ان يكون شيئا وقد ثبت انه ليس شيئا في الخارج مع انك تصورها وهى معلومة لك وليس عندك الا الصورة الذهنية فهى العلم والمعلوم وكذا القول في الكواذب واما ما قلت من لزوم عدم العلم بالمتنعات وشريك البارى مسلم صحيح بل لا عبارة عن شريك البارى ولا اشارة اليه لان العبارة انما توضع للشيء لان الدلالة ثمة العبارة والدلالة كون الشيء بحيث يلزم من علمه العلم بالشيء الآخر فاذا لم يكن شيئا مدلولاً عليه فلا دلالة فاذا لم تكن دلالة فلا عبارة واما قولهم شريك البارى ممتنع فقضيته له موضوع ومحمول

(الى هنا وجد بخطه الشريف اعلى الله مقامه)